





مكتبة

الكتاب

AR-1





رسالة الله ليفة

عيرزا محمد فانا

رسالة الله ليفة



1170

هُوَ اللَّهُ تَعَالَى

هَذَا السَّيِّدُ

الشَّيْخُ فِي شَأْنِ

أَهْلِ بَيْتِ الْعَصَةِ الطَّاهِرَةِ

عَلَيْهِمُ السَّلَامُ لِلشَّيْخِ الْكَامِلِ

الْعَافِي السَّالِكِ مَوْلَانَا الْوَلِيِّ

الشَّيْخِ الزَّيْدِيِّ طَابَ ثَرَاهُ لِسَعْيِ أَهْلِهِ

جَنَابِ مَجْدَتِ وَفَخَامَتِ

نَصَابِ أَفَامِيرِ الْمُجَلِّدِ

مَلِكِ الْكُتُبِ الْخَاطِبِ

خَانِ صَاحِبِ مُجَلِّدِ

مَوْجُودِ بِمَنْزِلَةِ السَّيِّدِ  
دَرْيَا مُرَوِّجِ بَيْتِ



  
 Allama Iqbal Library  
 306531

KASHMIR UNIVERSITY  
 Iqbal Library  
 Acc. No. 306531  
 Dated 13-3-82

هفت  
 العزیز

ST. 05  
 40

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الْأَوَّلُ فِي زُيَاوَةِ الْأَوَّلِ نَاوُفُF

نایب بودم ستمگر و عذار بودم ای کج روش همیشه درین کار بودم نایب بودم معاند اخبار بودم گوید که تو سیر دل و خوشخوار بودم ای ناسزا بطعن سزاوار بودم وان هم نموده جزدل پاگان نشان بودم	ای چرخ این مان نیز ستمکار بودم کار کون بدی به نگوینان بودم نا کرده اعانت اشراق کردم ای که سرخی شغوف و تبرکی شب هر ناسزا شد از نو سزای سرور و سوز جز نیکو نیست که در رکان نور
--	---

بسکند د و بی

این ظلم بین کفر و وی از تیغ نایب یافت نایب که هر چه در رخ خو سراج یافت و ز کفر بین ز هلیوی شمشیر خراج یافت نایب و ممالک شهادت رواج یافت او برد از گروه نفاق و کجای یافت کز نام نایبش همه روی علاج یافت نقشش بچار تن زحیر و احتیاج یافت	شاه کی که دین تیغ جهادش و اج یافت روشن سراج شرع که خو یافت از رخ یافت زابلیس ادم از دم پاکش نجات یافت چون ز درو سید سکه عفو داد بر سر یافت زنجی که یافت جبهه پیش ز کوفت یافت این درد بی علاج کجا و ان شمی کجا بر کند ز زحیر و محتاج کس نشد
--	--

غلطی



غالبه نشخو و مجرای بد چرخ

خود را غریق لجه خونابه بد چرخ

### بکند همه

چون از جهان برفت جهان یک جهان گشت  
ان قطب آسمان امامت شکست یافت  
نیغ مرادی اهل بد الله را بخش  
چون تارک شکافته شد بد مصطفی  
اگر شد ند حمزه و جعفر بیابغ خلد  
فوج از چنان که کس برادر چنان گشت  
مرهم ز سوز سینه زهر آینه شد  
بر سر زبان و فاطمه کند روی و مو

از غم زمین بناله شد و آسمان گشت  
کرد و ن سپاه پوشش شد و فدا گشت  
وزد و او پوی و ملک انس جان گشت  
با آنکه جای غم نبود در جهان گشت  
این یک ز سینه ناله بر او روان گشت  
ادم چنانکه کس بر پیران چنان گشت  
ادم زد و د خاتم پیغمبران گشت  
ان در مصیبت پدران در عزای شوی

### بکند چنانها

از مسجدش بتخانه چو پردند اشکبار  
پر وانه وار کرد و می اطفال بی گشت  
ان گفت این سپهر شکوه از چهره و شوند  
یکسوی بجامه زده چاک و اشک و ز  
کلتوم و زینیش که چو از کل کلار ناب  
انش بشت خون رخ از چشم خوفا  
در ناله ان که دیکه ز آیهام و امکیر  
شیر خدا ز بهر تسلی زبان گشود

این از همین غمین شد و ان از سپار و ار  
بر سر زبان و واقع حویان و اشکار  
وین گفت کاین جهان و قار از چهره و فکر  
یکسوی چمن نموده بسرخالت و بی قرار  
بودند از بنوی علی را بپا دکار  
ویش بد وخت زخم سر از موی نابدار  
در کریم این که سایه ز اطفال بر مدار  
خون زین بیان زد بداء گرو بیان گشود

### بکند پیغمبرها

کای نور بدکان که خدا باد یار نان  
بعد از نبی پس از منان رهنما حسن

این در دشت شکست لجا فرار نان  
بعد از حسن بدست حسین اختیار نان



این زخم کاری است ز مردهن علاج نیست  
چون نوبت حسن سدان یار و جگر  
چون کار با حسین بدشت بلا کشد  
در موفقی که بکین و چند بر هزار خصم  
راهی که نوشه تخت دل خون دلا  
گفت این حدیث و دلا بهر نهاد و گفت

باید که صبر پیشه بود شکر کاروان  
باید بیارهای جگر شد مداروان  
ازد بود پناه دران که در داروان  
بخشد خدایات دل داغداروان  
انجا خرد رفیق و خدا باد باروان  
جانها از صبر طاق شد و باملا و جفت

بیت ششم

یار پندار جان رسول خدا چه شد  
رو به سپر نان هم را دست شد راز  
اسلام خوار گشت شر لافچی کجاست  
در انتقام بد و مکافات خیرند  
قرآن به نیره کرد نشان زرق بود و مگر  
الماس بریزها بدن بختی کس بخت  
اشبال او به پیچ کرکان نپنو است  
ان بت شکن که بر شده برد و شصت

او را به بخش خاطر خیر القضا چه شد  
دست خدا کجا شد و شیر خدا چه شد  
دین شد شاه تیغ زن لافچی چه شد  
ضرغام دین و پیچ خیم کجا چه شد  
پیمان شکست صاحب تیغ و لوا چه شد  
ان صولت جگر کسل مرخصی چه شد  
تیغ به و سر کجا شد و شیر خدا چه شد  
کاهی بدوش و کاه در اغوش مصطفی

بیت هفتم

پنهان چو در ثواب شدان کنج دیر ناب  
این بود خواب راحت و در درگاه  
چندان برام بندگی از صلوات یافت  
خود مرگ خواست و زین خداوندی بود  
بی حکم او نکر کنج حرام و نرفت  
بد فرض فتاب اگر ز پر خاک شد

شد راست آنکه کنیت او گشت بو تراب  
جسمش کجا و راحت و چشمش کجا و خواب  
ناگشت خلق را بخداوندی انتخاب  
کاورانانده بود بغیر از بدن حجاب  
با این چنین کسی چه کند دهر را نفل  
نیکو نکر که باز بچرخ است افتاب



چو فرص افتاب لایب نمود سپر	اندوده و در برج شرف بخش مطا
احمد چو افتاب صحابه است چون بخور	اعدای این بخور هر درخور جو

بکند هشتم

رفت از جهان امام جهان به الحسن دروغ	در کوفه بی گسند حسن دروغ
اصل عراق بکسر و غدر و مهر نفاق	بار ایشان بمصر و عراق و بمن دروغ
بی افتاب حمله جهان شد سپهر فوس	بی شمع نبره ماند همه انجمن دروغ
مسجد فروده دین نبی اسلام و بیاه	بی مهر سپهر مانده و بی گل چمن دروغ
نگذاشت در چین اثر ز مهر بر ظلم	شاداب رخوان کل و با من دروغ
چون کل خبر که بدی ازین خاندان بکل	کاکون عامر زنده و خونین کفن دروغ
زان پوسه غان حسن که یعقوب نشان	بی زخم کز نیت یکی پیرهن دروغ
کر کل دمد کلی که جوانان مصطفی	روی زمین شمار گلستان مصطفی

و لدا بضای فی راء عالم علیها السلام

بکند اول

ای چرخ ناکی این مهر ظلم و ستم کنی	دلهای مجرم هر نابیت غم کنی
هر جا که مضیلت انت نصیبش باد	هر جا که مدبریت ترین نعم کنی
بهر لشمار راهبر کام و نوا ده	شمر گرام راهبر رنج و شوم کنی
مسعود را برانی و خوار جهان کنی	مردود را بخوانی و صدر امر کنی
انجا که واجب است کرامت کنی عفا	وانجا که لازم است عقوبت کمر کنی
د و نان ز تو براحت و خویان تو بیخ	سجده ام مختلف ازین شبهه کمر کنی
دلت د خراز رسول گرامی بجای ماند	کی جای داشت این مهر و وی شوم کنی
ان مادر و سید و چرخ و افتاب	ان طاق درنگونی و از جفت بوز آب

بکند دهم



شاه رسل جوفاطه کرد خیزی نداشت  
 که خلافت بنول نمیکرد کردگار  
 از این دو هر یک از نه هفتی فله  
 بی دختر پیر ما عرصه حیا  
 بی دختر پیر ما نوع و سر هر  
 خاتون هفت پرده که در هشتی  
 الا که آن شفیع محشر براسنی  
 جانها فدای او و دیور کرامش

بی شبهه اسماں حیا اختری نداشت  
 در روز کار شهر خدا همی نداشت  
 این یک براسنی فی ان شوهری نداشت  
 مانند امی است که پیغمبر نداشت  
 خوش و لفریب بود ولی زبوری نداشت  
 عصمت مرا خیر کشت چو او خواهری نداشت  
 تاب سخا و نعمت علی بگری نداشت  
 وان شوی تا حصار وی و باب نامش

### بند سیم

چون کرد روز عمری و بگوئی  
 شهر خدا بهج کتاب و عزای و  
 بی غسل و فتاده نبی و شفیع خلق  
 شاه او فتاده خسته جگر میان شاه  
 ناسی عهد موسی و مفتون سامی  
 در نار عار رفته باغوا می بار عار  
 یا بست سوری شده و دین فروخته  
 تا کس کسی که او بخدا رفت و عهد بست

پر شدن ناله باغ چو از کالبد شدنی  
 بی گانگان بخوشدلی و مکر روی  
 برخاک نقش رهبر مردم بگریه  
 دوان کشیده سر پیافر شمی  
 کوساله را کنیده بهار و نایابی  
 ننهاد ه هیچ قرق ز اما س و فری  
 ابله پس را بر پیری و نفس را روی  
 عهد خدا و پهلوی زهر اهر شکست

### بند چهارم

اها از زمان که ناله زار از جگر زدی  
 بر لب ز او فتاده و اندام کوفته  
 دلبای پنبی خود و تنهایی علی  
 که با حسین و که بحسن هم فغان شدی

زاه جگر منم کرد و ن شر زدی  
 کاه فی فغان ز پهلوی و کاه از گری  
 دسنی بدل نهادی و دسنی بهر زدی  
 کاه خروشان ز دل و کاه از جگر زدی



بر بی پناه می حسن آمدی دل  
چند آنکه کوشید و تشنگی از بلا  
دندان شکستن پدرش آمدی بیاد  
عالم بدیده علی اندر سپاه شد

پاد از حسین کردی و ااه دگر زدی  
الله اکبر از دل پرورد بر نزدی  
بپوش شادی و سنک بدرج کز زدی  
کامناه برج عصمت از وعده خواه

### بند پنجم

گفتش که با علی یکن از خود بجل مرا  
گفتش مرا بجل کن و این دیده باش  
گفتش مرا ز دل مهر و یاد کن زمین  
گفتش که متصل بقیامت شد این فانی  
گفتش بدی که دیده از لطف رکذ  
گفتش که مهر مکمل ازین کودکان  
گفتش که بی محل بسوزیم کذر  
این گفت و جستجوی حسین نمود

گفت ای عزیز جان مکن از خود بجل مرا  
گفتا چه کار بی تو یابن اب کل مرا  
گفتا بلی اگر نرود با تو دل مرا  
گفتا قیامت است غمت متصل مرا  
گفت ای خوشی ندیده تو حق کن بجل مرا  
گفتا رکذار دین اله جان کسل مرا  
گفتا اگر اب دیده نکرد و بجل مرا  
اغوش از آن دو کل چمن با هم نمود

### بند ششم

کرد اینچنان نگاه کرد داشت زان  
بوسیدی آن لبین و بر زدی خرو  
گفتی که چپ ازین که شود خست  
کلنوم را بدیدی و گفتی که غنچه  
دیدی بروی زینت گفتی بدید و زود  
گفتی مباد فاطمه چند آنکه بکرد  
یاد پدر چو کردی و شوق افشای  
ااهی کشید و دیده بهر نهاد و خفت

پناه ساله نوشد دیدن بیک نگاه  
بوشیدی آن کلوی حسین و کشید نگاه  
گفتی که راه ازین که شو کشید نگاه  
کوش سپهر کرد از بانک و انگاه  
این محل عاقبت شود از بار غم و ناله  
حلقی پیر بریده و دین پدر نگاه  
کشتی لبش چو غنچه خندان بصحگاه  
باصبحکس کرد نه سخن گفت و نه شفت



بکند هفتم

ای بنوی حریم شاه لافنی  
ای کوشواره تو در اشت بیکسان  
ای مرید و عیسی چرخ و افشا  
هم خواهر علی جگر کوشش نبی  
بردست و سپهر بیای علی و جماعت  
کابین تو فرات و عیال نوشن لب  
مهرانت از پدر هر ظلم و ستم رسید  
نی این سخن خطاست که مهرانت از سر

ای معجز تو عصمت ای حبله ان حیا  
کاکو نه تو خون شهیدان کربلا  
ای معدن دو کوه و مام و مقدر  
مخدوم و ملا یون و محبوبه خدا  
از چوب و ناز یانه نشان بوده جایجا  
مهرات تو فداک حسنین توفی نوا  
وین را نموده اقامت کمره اواد  
دری بود که کرده بچشم امتش قبول

بکند هشتم

ای چرخ ابروی پیمبر نداشتی  
محبوبه خدای دل و بضعه رسول  
ظلمی ز تو نگردد همانند از تو و برمانند  
چند آنکه میتوان دل زهر آبوی  
برداشت او دل از تو و لذت و فایده  
جز خود زهر شکر ای ظلم با قبول  
چند آنکه داغ بر دل زهر انهداده  
ای چرخ پیشه تو بخوان هر بدایت

شرمی چرا خالق داور نداشتی  
بیمه از خدا و پاسب پیمبر نداشتی  
نقصی از تو نیست کرد بکر نداشتی  
زین پیش اگر تسوخت پیمبر نداشتی  
ورنه تو دل ز جور و ستم بر نداشتی  
گفتند اگر پیش تو باور نداشتی  
کریمش در این هر اخلاص نداشتی  
پس بر تو اعتماد نمودن نه بخردی

وَلَا أَيْضًا فِي تِلْكَ حَسَنٍ عَلَىٰ عَالَمِ السَّامِ بکند اول

ای امکو که موسر اند و شد بس  
فارغ نشد هنوز دل از بارانده

ماه محرم از بس که آمد ماه صفر  
کاید بروی ما تیرا و ما نمی کر



سالی و از ده مری و زهر می  
که نیست ال فاطمه که چه بچشم خلق  
این مؤمر بر کز باد و خلا و عالمند  
که چه شکافند سر و پهلوشکسته اند  
هر گوشه افتابی زیشان طلوع کرد  
طوس و مدینه کوفه و بغداد و کربلا

هر روز از آن دلبر عزیز بی است زهر  
بسازند کند و خوار و خشنود و مختصر  
بر چشم که بجا نیاید و مؤمر که نکر  
و چه که داخند جگرند و بودند سر  
کر خاور زمین نکر و نابینا خن  
شاهی بهر و کلافت و ماهی بهر کجا

غروب

### بکند و بستم

هر یک بر شرب باعث ایجاد عالم  
هر یک علامد و کشتان خان و نصیری  
بر هر یکی ز شرب و دانش چو بیکری  
امداد رنج و درد کز بیان ندیده ام  
از هر یکی بهر یک از ایشان جادوی  
از زخمهای هر یک از بیان بهر یک  
در هر دلی غمی بهر سینه اندامی  
شیر از هر یک کذری داستان ایشان

از مرد و زن بیایه مسیحی و مریمی  
هر یک کدای همتشان معن و جان می  
کونی نه اعظمی بود از این نه اعظمی  
از جور و زور کار و جنابش مسلمی  
وز هر دلی زهرش از ایشان جلا غمی  
زخمی بدید کس نرید بدیاست مرهمی  
هر خانه عزیزی و هر گوشه مائمی  
پیر و جوان بهما نرید و جوانشان

### بکند و بستم

شرط محبت است بجز غم نداشتن  
از غم و سست روی نمودن بکودن  
جانی برای خدمت جانان بین است  
کر سر بیات اشاره ابر و طلب کند  
معتوفا اگر دود پاره پراز خون پسند  
کر کام نلخ و لخت جگر خواهد از کس

از امر جان و خاطر خرم نداشتن  
از احوالی در همه عالم نداشتن  
اما چو جان طلب کنندان هم نداشتن  
سره دادن و در زان روی خود خرم نداشتن  
عاشق بجز سر شک و عمار نداشتن  
در کاسه جای شهید بجز سم نداشتن



در راه او اگر هر یار د خد نک کین  
زانسان که خود سوده الماس بجنبی

شرط راه است دیده بر هم نداشتن  
در هم نکرد روی خود اهل و مرجا

بکند چهارم

از خواب جست نشسته لب سبط مستطاب  
ایسکه داشت سوده الماس در کشید  
بر سر او افتاد و کشیده در د ناک  
زینب شنید و شاه جگر نشنید و انجو اند  
گفت ای برادر این چه عطش بر حباب بود  
پسخواست تا بنوشد از ان آب نشین  
نگرفت آب را از برادر بجاک ریخت  
وانکه خوجان پاک برادر بر کشید

بر کوزه برد لب که برانش نشاند آب  
چون جعد جعد رفت همانند برنج و آب  
بیدار کرد زینب و کاشور را از خواب  
آمد حساب و دید و بیکاره شد ز تاب  
کز انشش نوسوخته جانی و ماکاب  
سازد بنای عالم را بجاد را خراب  
خشکید خاک از اثر آب چون سحاب  
گفت این حدیث و ناله زار از جگر کشید

بکند پنجم

کای نشسته کامر عمر منم ثمنم ثمنم  
اب نور از چشمه فولاد میله دهند  
ماه در دیواره جگر حیدر میر لیلک  
خواهی بیای آب روان نشسته داد سر  
خواهد رسید وقت نوبت از برید و بناند  
ما اهل بیت از لب فریادین حقیق  
فرمان سید الشهدای زحق نور است  
پس این دو نور دیده خود را بر پیش نهاد

باید نور اید شش بلار وقت نشسته زینب  
الماس در خور کلوی نازک ثمنم ثمنم  
آمد درین میان جگر باره اش نیکبست  
خواهند کودکان تو گفت آب و خون کر بست  
نجم اچیت سال نرصد هاند و نر د و  
از کوحک و نرک چرخ چرخ چرخ چرخ  
خود میر سحر شمش خود این شتاب چیت  
قرنیان دشت بلار را بر نشاند

بکند ششم

گفت ای دو نور دیده خوشار و نرکان

بادا بگر بلا فدی استوار نان



ببیند چون میان عید و عجم خویش را  
در موفقی که محرم حج شهادت است  
عزادگان غم زده غافلند چون بخون  
چون نوح در میان غرقاب غم افتد  
ببیند چون که یوسف زهرایچک کرک  
یابد چون بدار یهودان مسیح را  
کوشد تا خدای ز خود شادمان کند

یاری با و کند که خواب باران  
فریان او شوید که هست فخران  
جانان من مباره صوری شعاران  
زنهار نا که جان بود بر کاران  
چون شیر کرک دیده مباره فراران  
هرگز مباره صبر ران کبر و داران  
بخشد جان ز نیک جاودان کند

### بکند هفت هفت

در تاب فت و طشت بر خواند و ناله کرد  
خونی که خورد در هر عمر از کلو برخت  
نبود عجب که خون جگر رخت در قد  
خون خوردن و عداوت خلق و جفای  
نتوان نوشت قصه درد دلش تمام  
زینب کشید معجروا از جگر کشید  
هرخواهری که بود زوان کرد سبیل خون  
آمدل از مدینه هفت اسمان گذشت

ان طشت را ز خون جگر باغ لاله کرد  
خود را طشت ز خون دل چند ساله کرد  
عمرش و ز کار هفت ساله کرد  
یعنی امامش برادر حواله کرد  
ورنه توان ز غصه هزاران رساله کرد  
کلو مزه بسپند و از درد ناله کرد  
هرخواهری که بود پریشان کلاه کرد  
از و شد عیان که رسول از جهان گذشت

### بکند هشت هشت

از چیت پارسول که بر خوان باشد  
ببیند بلاهر آنکه بی گفت در است  
اجر ثواب خدا کرد و در چنان است فرود  
ای عرش کوشواره مگر که نموده  
طوفان نوح پیش می از قطره کمر است

کرد و ن نور اوال نور امین و نصلا  
الا نود رالت نکفته است کس بی  
سخت است این مصیبت و صفت این بلا  
زیرا که که بر پیشی و که بکر بلا  
کر کائنات جمله بکر بند بر مسلا



ز کرم صیبت شهید چند مکنی  
بسر کن دمی نغمه بر مدح بنی سرامی  
مدح بنی سرامی که فی مدح حسن رسول

آتش زدی بجان و دل مرد و زن را  
چون اصل این طریقه بجا باشد و نه  
خداست نشد شود و طاعت نشد قبول

بکند فیض

یارب بان در واج ده زمره و صفات  
یارب بحق معنی فلا اله الا انت  
یارب بلسانک بسمتک از جوع بر شکم  
یارب بحق سینه او و عین علم و مهر  
یارب بان سحر که بر شمشیر شکافتند  
یارب بحق صد ریشیشان بر سر خلد  
کز این عرا که باید شان ریخت بخت دل  
این گفته وصال حیران و وصول باد

یارب بان سراج نور زمره صفات  
یارب بجا و سبیل اولاد مصطفی  
یارب بلسانک حق و حقیقت و دانست  
یارب بحق عشرت او و عین و فنا  
یارب بان سحر که بریدندش از عفا  
یارب بحق واد و روان و صفات  
از دستشان بانشاد و انبیا و انکشاف  
نزد خدا و احد و الشرف قبول باد

و اَلَا اَيْضًا حَمْدُ اللَّهِ تَعَالَى فِي رِثَاءِ الْحَبِيبِ عَلَيْهِ السَّلَامُ بِنَدْوَى

این جامه سبزه افلاک و عرای کسبت  
این جوی خون که از شره خلق جاری است  
این آه شعله و ریزه طهار و دیبهرخ  
خونی اگر نبرد از من نه لها که فضا است  
کم نیست حشر در غم خویش است هر کسی  
شد خلق مختلف ز جبر با تو همه متفق  
هند و و کبر و مؤمن تر سابلت غمگند  
ذرات از طریق صدق ناله میکنند

و بن جیب خالک کشته صبح از برای کسبت  
ناله و صیبت که و فیه رما برای کسبت  
زاند و جان گذار و غم جان کز برای کسبت  
این لخت دل بدل من مآخو بهای کسبت  
و رافرتیش این همه غوغا برای کسبت  
ز سبکو نه حین و انش و ملک در عرای کسبت  
این جان از جهان شده نا آشنای کسبت  
تا این صد از ناله اند فزای کسبت



صاحب عن کسی است که دهانست جای اری خد است در دل صاحب غداست	دلها جز آنکه مونس لهاست جای کلب زان همه لی بغزیر شاه کربلاست
--	---

### بند دوم

شاهنشاهی که کشور دل نختگاه او است آن سبب حجاز که در کیش اهل راز ان بیکسی که با همه هنر دلی اسنان هر خم او ده های و پیکان زبان کشتی گناه او چه که شمش کلو برید گو بیکر سفت چرخ چرا شد سپاه او جز آنکه شد زیارت او زند کی فرا بر که بلای او نوسد فخر کعبه سرا سبط نبی فروغ ده جرم نیرین	مخت سپاه دار و مصیبت سپاه او کفر است سجده کن بر خالت راه او بر زخم دل نه طعن مناز عذر خواه او وان جمله بلات زبان بشهادت گناه او انصاف وجود و دم و وقت گناه او از دود انشی است که در چشم گناه او دیگر چه چاره بجز غم عمر گناه او کان یوسف عن براه مانت بچاه او رخشنده افتاب سپهر و فاحسین
---	--

### بند سوم

ای دل اگر نور افندی در دین بود انصاف ده که جسم تو بر خوابگاه ناز این شرط و بندی است که او نشنیده ما آب سر را بتکلف خور بر و او ما اشک از و مضایقه دار بر و چشم ما آب شور لبه بر و کوفیان فرا او بی دریغ و شهلا زهر مایه تیغ ما پر و پر جگر خود از ناز ای تیغ عشرت کنیز و تغزیرش می خیز نامر	قد رحیم و تغزیرش پیش ازین بود و آنکه بخالت ان بدن نازنین بود ما را بکار شربت ماء معین بود سپهر آب ز آب خنجر شمشیر معین بود بر چشمه سار کوش و خلد برین بود این فروزین که ناله اش میسر و کین بود ما را در تیغ از و دلی ایله و کین بود کان جسم ناز بر و را و بر زمین بود حاشا که رسم و راه محبت چنین بود
---	---



هر لحظه سرگذشتی از و گوش میگیرم / ناکشته زب کوش فراموش میکنم

بند چهارم

ای چرخ از گمان تو پری هان نشد  
دور تو برخلاف مرا و است ای رنج  
از بوالبشر که فریاد بگو تا بمصطفی  
ادام نشد جدا از تو از گلشن بهشت  
عبسی نکشت بسنه دارش چرا نکشت  
و ندان مصطفی شکست از عناد تو  
شکافت از تو تارک جسد بر تیغ کین  
ای طشت و از کون مکر از حبله های تو  
با این همه تطاول و با این همه خلاف  
کاری نکرده که از باز گفتنش

کازاده نشان خد نک بلا نشد  
بس کام ناز و اشد و گامت روان شد  
ان کبشت کز تو خسته تیغ جهان نشد  
یا نوح از تو غرق بحر فنا نشد  
بچی نشد ضلزل ز تیغ جرات نشد  
یا حمزه از تو خسته زخم عدا نشد  
یا درد دل حواله خیر الفنا نشد  
در طشت پاره جگر بجای نشد  
ظلمی بسان واقعه کربلا نشد  
و ربان کوبت نتوانی شنیدنش

بند پنجم

شاه عرب چو سوغاتی از حجاز شد  
ایمان بگرفت و سحر بنار شد بدل  
هر جا که نزهت ز سحر سر بلند گشت  
رازی نهان بنماند ز غمازی سنان  
بر جسمهای پاک و بد نه ای حال جان  
بنشست بسکه خاک و روان گشت سکر  
از چار سو رسید بر و ناوک سه پر  
کردن چنان فراخت که بگذشت از شما  
و آنکه بر همنه پرده نشین دخت مغول

شد بسنه راه مهر در کینه ناز شد  
اسلام با ایمان و جفایت مجاز شد  
هر جا که ناوکی بدلت لواز شد  
از بسکه رخنه ها بدل اهل ران شد  
نعل سمند و خاک زمین پرده ساز شد  
هر سگری ز غسل و کفن بی نیاز شد  
چند آنکه شاه عرصه دین شاهان شد  
رحم سنان چو از سرش سر فراز شد  
زاور نک ناز بر شریح جهان شد



اندر بیکت راه فلک از هجره راه . کافراد راه فافله غم بقلمگاه

بیکت ششم

زین چو بد بیکری اندر میان خون  
بجای جراحی توان گفتش که چند  
خنجری در و نشسته جو شهر که برهما  
گفت این بخو طپید نباشد حسین  
بکدم فروزون نرفت که رفت از کنار من  
کر این حسین قامت و از چهره بر زمین  
کر این حسین من سر و از چهره بر سنان  
پا خواب بود و امن و کمر کشید راه  
میگفت و میگفت که طاسوز ناله  
کاری عند لب کش جان آمدی بیا

چون اسبان زخم من از انجمن فروزون  
یا مال بیکری نتوان بدنش که چون  
سپکان از و میباید چو شکار که از جوی  
این نیست آنکه در من بود تا کنون  
این زخمها بر بیکری او چو رسید چون  
و این حسین را بت او از چهره سر نگون  
و این حسین من من او از چهره سر نگون  
پا خواب بود آنکه مرا بدیده و نه منون  
آمد ز خنجر شرب لب نشنکان برون  
ره که نکشته خوش بنشان آمدی بیا

بیکت هفتم

آمد بکوشن عمر ز هر ایوان خطاب  
چون خالک جهم پالت برادر بر کشید  
گفت ای کلو بریده سر افوت کجاست  
ای بیکاروان که از این نیست حسین  
من بیکان ضعیف و بیک کاروان ایمن  
از افتاب پوشمشان باز چشم خالون  
زین العباد را بد و التی کباب بین  
کردل بفرست نوه هم کوشکب و صبر  
دسم ز چاره کونه و راه دراز پیش

از ناف خولیس بر زمین زد ز اضطراب  
بر سپهر اش نهاد رخ نوحه و افتاب  
وز حقیقت کشید بیکری پاکت بخون خضاب  
مارا بر بمنزله قصود و غموش بخواب  
وین خلق بی حبت و دهر را نظراب  
اند و دل نشانمشان یا که التراب  
سوز شب از درون و بیرون سوز افتاب  
ورب نور و بشام کمر کونوان و تاب  
نرم من عمار شود نه جهان خراب



کلی حیوان را در خود شرح راز کرد  
 و در بخت نمود و در شکوه باز کرد

بیت نخست

<p>کای گوهر یک چون تو پیر و مرده نه خند              داری خبر که نورد و چشم تو شد شهید              نوسانی بهشتی که تو شد بدست لست              این اهل بهشت هشت بدینگونه سنگین              این نور چشم لست که ناولد ز نان شام              چندین هزار تن در انداز و از قضا              هر جا روان ز سر زندی جویی از کلو              تا کی جوار نوح لب نوح بر کشای              چون نوح بر کوه و جو به خوب بر سر              چندی چو شکوه های لشکر بران گذشت</p>	<p>پرو و پر کانت زار و توانا و در بخت              افتاد شاه باز نواز شرف شرف              وین کودکان زار نواز لشکر تلف              ای سنگین خلق نگاه می باین طرف              درش کان کشاده چو شکان کشیده              بان همه خطا همه را نبر بر هدف              هر سو جدا ز نا جوری سی از کف              به خوب سان بنال که شد به سخت تلف              نفرین لاف ز کن و افغان و اسف              زان تن ز به طعن شمر و سنان گذشت</p>
--	---

بیت دوم

<p>در کوفه کاروان چرا چو گذار کرد              شد گویا زده و اسیر ز یاد نشان              در پرده شرحی چون بدیدند کوفت              بر نه خوارشان بر نه زاده ز یاد              کای لای بو تراب چو بر حق نبوده اید              طافت ز دست زینب بیدار عنان زینب              شکر خدا که دولت پابنده زان ما              خوار به پیش خلق و به پیش خدا عز              زده اگر بهر ما و تو محشر بپاشود</p>	<p>دووان سینه های نشان اشکار کرد              واند و هشان زمانه یکی بر هزار کرد              بی پرده جلوه حجت پروردگار کرد              تا کس خود بد بخواریشان افتخار کرد              رسوا نمود نان حق و بی اعتبار کرد              گفت ای لعین عجز خدا را که خوار کرد              تا حق کسیکه تکبر بنا پادار کرد              ما را خدا زد و زازل کامکار کرد              بدنی که کرد کار که را شرمسار کرد</p>
--	---



در خشم رفت و خواست که زارش بخون کشند  
نرسید از آن که باز مکه افان چون کشند

### بکند هُم

چون شام حاجی عیثی شاه شهید شد  
صبح برای و ز قیامت پدید شد  
عهد سید مال نبی باز تازه کشند  
پیمان و غصه باد الی نشان جد شد  
ان در سپاس کزنده عثمان ز یاد رفت  
وین شادمان که در هر یکام زید شد  
اسلام را بگرفتند امیرش از زمان  
کان سرفروغ بر مزید پدید شد  
چون کوی قناب که شد ز نور سپهر  
ایش طشت ز سر شاه شهید شد  
با چوب چنبره ان لبش منبری که شکر  
کاپن سر بریده فضل غم را کلید شد  
اندیشه شهادت زین العباد کرد  
دو رخ صفت بنعمه فعل من مزید شد  
زینب چو این مشاهده بنمودند هوش  
ز وجب جامه حال و سر فشانند حال  
کفتای مزید ظاهر بپیش ازین مکن  
فریاد بر کشید و بر پیش برید شد  
حق را بخود زیاده ازین خشم مکن

### بکند دایره هُم

این غم سپیده را بمن مبتلا بخش  
بر ما ستم کشان جز این محرمی نماند  
خون در و نمانده که در بزی بر تیغ کین  
ما را بر بز خون و دایره مبتلا بخش  
بسیار خون ناحق ازین قوم رنجی  
او را بخون ناحق ما خون بها بخش  
ما را کشتی و دعوی اسلام میکنی  
بکین بصدق و خوشی را بمن عا بخش  
بهار و نوجوان و پیر کشته واسپر  
بر حرف او نظر مکن و ما جرا بخش  
خرد است کرد رشتی از و رفت و پدید  
ما را از بوم بر پیش روز جزا بخش  
لهر چند دل ز ستم بود سخت تر تو را  
ز آنکه ما ببر سالار محشریم



چندان نیاز کرد که بگذشت زانوقت | آذن مدینه را دیان بیکسان شام

بکند در آن روز

چون خیمه زد ز شام بر پیرامان  
بجهت اهل بیت نجیب بفرست  
رود مدینه و حضرت یوسف بخوان  
آمد بشیر و آمد شمر بخلاف گفت  
هر یک آمدند و هر یک کرد بدل  
دندند و می زدند و می سپاه پیش  
ان یک روز روی خوش خراشان بر سر  
بک کاروان زن هر مردان نشان  
ان یاد کارال عباس شمع انجمن  
برخواست زان میان و فدا آمدن

اسود کشت عرش پیغمبر از هراس  
کاین مرده را بفرست یوسف مکن قیاس  
وز کرک و پیرهن بختی کوی رلیاس  
اشوب جگر کرد عیان از هجو ناس  
تا بپندش بکام و بخت او در سپاس  
دندند خیمه ز عزا فیه کون پلاس  
وین یک ز روی خوش بریشان بر سر خوش  
بک بوسنان روده و با حبشان بداس  
اهل مدینه و افره برسان بالتماس  
یعنی بنان و افتر مکرر بلا نمود

بکند در آن روز

بس کن وصال فخر خیمه چهره  
بس کن وصال کاین نه شعله باز  
قصه بود و سوختن خلق و خند  
جان نذر و فداخته و سوختن زخم  
آه و درون بطار که درون چهره  
نشویش جان رینیب و زهر امیدی  
صد و فخر از بلا می چهره کرمی  
کوی سرش بخت بزدل افتاب چرا  
کوی شب و روع وی و روز و شب

کرمی فنامش این همه دیگر می کنی  
انشاء عالمی زده بکسر چهره می کنی  
این حرف سوزناک مکرر چه می کنی  
شرح شکست سر و عنو بر چه می کنی  
آینه سپهر که در چه می کنی  
شرح بلا می کنی و چه می کنی  
نبود بک از هراس بر چه می کنی  
تعریف افتاب بر اختر چه می کنی  
بجوید شب و روز بر چه می کنی



چندانکه می نیتیم ازین گفتگو خوش

خونین دلم ز سینه خروشد که بر خرو

### بیت چهارم

یارب بنور دیده زهر اوال او  
 یارب بان سرف سنان سر بلند او  
 یارب بان سمند که در دشت کربلا  
 یارب بناله که اگر کافی کشد  
 یارب بگر به که اگر دشمنی کند  
 یارب به یکسی که اگر الغیث کوی  
 یارب بان که ان صهر را بد و خصم را  
 کن لطف جرم آنکه ملول است بر حسین  
 ز انسان که بر کشنده او وصل او حرام  
 شهر از بان که نعره او ست کارشان

یارب بزخم پیکر اختر مثال او  
 یارب بان ش زهبون یا مثال او  
 رنگین ز خون را که و کشت بال او  
 مسلم بخود حرام شمارد مثال او  
 دشمن اگر چه سنک بگرید مثال او  
 جستی امان ز شیخ بدادی مجال او  
 بروی نشوشت دل ز پین و مثال او  
 بخشی روز جزا بخوئی ملال او  
 سازی حرام رفت او بر وصال او  
 بخشای جله را ز دلت برامشان

### وَلَا يَصَاحِبُكَ اللَّهُ فِي رُتَائِهِ سَيِّئَاتِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ بَيْتِ اَوَّلِ

باز آمدی ای پیک پرانده که از غم  
 باز آمدی ای نشت سوزان که کشای  
 باز آمدی ای جامه زده در نعل  
 ای شنه بید شدی باز بنایان  
 کوئی زد بار شهدا امده باز  
 هیچ اکهیت هست ز فرزند پیر  
 افاف بر از غلغل و شبن و شبن

اش فکمی درد ل و جان همه عالم  
 از دانه مانده ز کان خون دمانه  
 ناد و برافان کنی جامه مانده  
 تا باد من اری دگر از ماه محرم  
 کاغشته بخون و خیده فدا دیر  
 سر کنی سخنی تا نکذاری دل خرم  
 ای غمزدگان باز مگر قتل حسین

### بیت دهم



این نوحه کرمی بر سر هر هکله است  
 پهن خافش کز نه تلف شد بیدانده  
 برخیشک و تر خلق جهان کز نه ستم رفت  
 کز جبهه حکر گوشه زهرانی بود چاک  
 کز نغمه سپه خود از سر نگر فتنه است  
 کز شیش وی از سواست برادر نشکسته است  
 اندوه پدر نیست اگر پیش زهر کس  
 افان بر از غلغله و شیون و شبن است

خلفی بدل سوخته و چشم نواز چیت  
 در باغ جنان نوحه کان بوالبشر است  
 این شیون و این غلغله و خشک تر است  
 چاکش بدل و داغ غش بر حکر از چیت  
 در حلقه ابرار نبی نوحه کر از چیت  
 دست حسن خسته حکر بر کر از چیت  
 افغان علی از همگی بیشتر از چیت  
 ای غمزدگان باز مگر قتل حسین است

بند سیم

ای تشنه لبان بنه صفاک تو چون  
 زخمی که بربای نبی از پای دراید  
 از تاب شب ان نوحه بیار نور چیت  
 با ان من صفاک علی اکبر ناکام  
 ز از من حلقی که شود سنگ جگر خون  
 زین جنس که ها که جهان فتنشان نیست  
 بی صفا هر کشته حرام ای سپهر سجد  
 افان بر از غلغله و شیون و شبن است

با ان هم زخم آن بد پاک تو چون  
 با ان صد از ان پیکر حالاک تو چون  
 و ز سوز دل از خواهر غناک تو چون  
 ای اندام دل صفاک تو چون  
 ای شهر یگوان دل بی پاک تو چون  
 ای شمع شت بلا این همه در خاک تو چون  
 سالار حر و بنده نیک تو چون  
 ای غمزدگان باز مگر قتل حسین است

بند چهارم

هر کس لبخوان لبان شده بهشت  
 زلفها را زان قوم که حسان طلبند  
 ای کرم دد و دام از و خورشید به لبند  
 ز بجان نبی تشنه و لبان علی خشک

از خون دل خویش غذا خورده بران خوا  
 و انگاه نه نان اب نداده بهشت  
 برانکه هر دام و دوش بود بهر همان  
 شط جباری و خوار و خوار و خوار



زین غبن چرا سر نه شد شط بیابان هر چند که کبشی هر ظلم آمد عدوان کی ز پی خانم برید انگشت سلیمان ای غمزدگان باز مگر قتل حسین است	زین شمر چرا دجله نکرد دهر ثواب بی رحمی ازین پیش که دیده است بکینه زانگشت سلیمان برید خانم اگر دیو افاق پر از غلغله و شپون و شبن است
--	--

### بکند پنجم

از یاد نخواهد شدن اندوه تو مارا منظور ضای نبودن بویه فضا را زین کار تو خوشنود ز خود کرده خدا را بیجاننها دند بخاک تو شهنارا ما کرد و زد و زد تو فراموش و اوارا امروز بنفدا بنغم تو سوختن ما را اذا نکه بکبر نایب ای شهید ارا ای غمزدگان باز مگر قتل حسین است	ای سر وفاراده بسر برده وفارا تو بن بغض داده و سر برضا لبک دشمن شده خوشنود که بریده سر از تو خلفی هم از داغ تو بخور فضا دند منظور تو از درد و دای دل مابو تو خود بغم ما که استوز بهر بغض دا شاید که جز این شعر جگر سوز نخوا افاق پر از غلغله و شپون و شبن است
---	---

### و آله ابصاره الله تعالی بک حسا اول

با باغ و داغ نکبت پیرار و یار نیست ان تو بهار اهل جهان را بکار نیست هم لاله هاشم غبردی داغدار نیست درد دل فروغ لاله بغیر از شیار نیست الاسنان غنچه وز وین خار نیست جز رحمت صداع و یلای خمار نیست چون بنکری بجز مشاء اشکار نیست	کل بر شکفت و خرمی ز در بهار نیست سالیکه تو بهار و محرم یکی شود هم از غوا نش جز بدنی چاله چال نیست درد دیده شکل سبز بغیر از خد نک نیست ازان به طراوت کل در میان باغ زان بادیه که نرگس مسکین بجایه نیست ابرهبار سا که ترشح کند بر افع
--	---



ز افغان مرغ زار که دل پر بود و هو  
 بشادی چنان زرد مر عالم کار و کر  
 چون روز کار ال علی را ذلیل شد  
 جای طرب نماند که اندوه عام شد

اکنون بغیر نوحه مردم غم از نیست  
 که خوشدلی نشانه اند در بار نیست  
 کسی را که توفیق از روزگار نیست  
 به ماه محرم آمد و شادی تمام شد

### بکند دق بهما

کلزار غم پیکده آل چند راست  
 مرغمان باغ نوحه کرانند فوج فوج  
 کشته شده با طایفه ای ملک بطون باغ  
 وان سار کبک مرشد جوانی سپاه پور  
 چون دشرهای سپهر زنان پیچید چنان  
 نارنج بن چو حلقه فاسم که اندران  
 بر سر و کاج و کلین و سرین تکران  
 در خار و غنچه قامت کلین چشم عقل  
 بلبل بکل چو در بر شاه اصغر شهید  
 دستان سار هزار بسی بحسن پیش کل  
 هر لحظه دستان از و یاد میکنند

وین ابر نیره فام سپهر کرده چادر است  
 وان سپهر بان محققه وان سر منبر است  
 نورسته سبزها که خود بیایم اخضر است  
 هر لحظه نوحه سنج با شمع و دگر است  
 کز دست که سپهر زنان گاه بر سر است  
 دست حنا که نشسته بر ناک معصوم است  
 چون نیر کو فیان بجو انان چادر است  
 تیر و سنان به پیکر سبط پیمبر است  
 منتظر ناوکی که جلف نوم اصغر است  
 کوئی وصال نوحه خویش بر او است  
 افای پور ناله و فریاد میکنند

### بکند است بهما

بار چرخان زمانه مردم سپاه شد  
 هر دینده ز کرم چو انجم سپید گشت  
 این طوفان حالنی است که بر هر کس بنام  
 طوفان گرفت خال و هوا گشت قبر کو  
 سرهای افاطه شد بر سر سنان

جوش و خروش خلق ز ماهی ماه شد  
 هر فامنی نوحه چو کرد و ن د و ناه شد  
 اشکیش بد عوی خونین کواه شد  
 از پس وان زده بد و دل شک و آه شد  
 ناله دهند صاحب غمت و کلاه شد

بکند است بهما



از چهره فلک ز چهره اش نشد بلند  
از مرد و زن که را طمع رسد کاری  
طوفان اشکان ز کینه عهد نجات  
تا از کلام ناخلف این فعل ناصواب  
در چهره آنکه بوالبشر از شمر این کما  
پوسفت اگر ز چاه بر او زان چاه رفت

زان شعله ها که بر فلک از چهره کا شد  
چون کشتی نجات در عالم شباه شد  
زین پیش اگر چهره باعث طوفان کما شد  
سزد که روی و ده عالم سپاه شد  
از کرد کار با چهره زبان عدو خواه شد  
از اوج چاه پوسفت زهر ابر چاه رفت

### بیت چهارم

دانشوری سخن شنو و نکر دان کجاست  
جان است اینچرا همه جوان در آن شربت  
جان کر کسی نداد ستانند از و بجز  
دارای جان شهید نشد که چهره غازی  
صاحب روان چو در ره خالی تو شهید  
چون تیغ اشقیا بشهادت رواج داد  
چون نشنید لب شهید شد از سعادت  
در کر بلا شهیدایی بود و نشنید لب  
وانکو چو شاه نشنید لبان جان فدا نمود  
شیل علی و زاده خیر النساء حسین

ناکو پیش ز جان و روان فرو از چهره  
آمار روان امانت حق نزد اولیاست  
آمار روان بلطف ستانند و اورغیا  
صاحب روان شهید و کر خفته در سیر  
ناچون بود چو کشته شمشیر اشقیا  
چون است آنکه نشنید و نه او مبتلا  
چون است آنکه نشنید لب شربت کربلا  
در خون طپیده چو کربلا کجاست  
کر خون بها خدای جهان باشد شربت  
نازی سوار دوش رسول خدا حسین

### بیت پنجم

ان جان فدا نموده که دلهای فدا و  
ان بایک کوهی که درین نه صد بود  
ان شاهباز اوج وفا کز پر عقاب  
ان کوشوار کشته عرش حق که عرش

وان بی بها که جهان شد بهای و  
بی آب کوهی بفرغ بهای او  
امد با شیان لاهوت جای او  
لرزد برای بیکسی مبتلای او



ان کشته که افسد و زخ بکشت کرد  
 ان خسری که یافت امان افتاب حشر  
 او سرسپرده از پی کوثر برای ما  
 در چهره زخ شک لبهای او کز تو  
 با آنکه کس بکشتن و مردن رضایت  
 رفت از شکوه قیام او شوکت سپهر  
 معراج طفلش بس و شش مصطفی

هر سینه چو افسد و زخ عزای او  
 هر کس که جای جبت بر پر لوی او  
 ما را در و فطره آب ریغ از برای او  
 بر چشمه های آب روان چشمه های او  
 چون دید با رضای خدا شد رضای او  
 ز انسان که حرمت حرماز کرد برای او  
 بعد از شهادتش چه توان گفت با خدا

### بند ششم

شاهیکه از هزار فزون زخم سپهرش  
 جز این ندانم راه که از چرخ کینه خواه  
 جز این نکو پناه که از جور کوفته ها  
 جز این ندانم راه که در دشت کربلا  
 جز این نکو پناه که از نعل اسب خشم  
 جز این ندانم راه که از ناله و کسوف  
 جز این نکو پناه که بر عرش جان پاک  
 جز این ندانم راه که چون ماندی سپاه  
 دلجو پیش نکرد کسی جز سنان و نیز  
 جز اشک بیکسان نه بر پشمارش  
 در روی نماد طافت و دست از غایت  
 زان از تراب لرزه بر آمدن اضطراب

دشمن چه کو پناه چه آورد بر سرش  
 از اکبرش قبل بود تا به اصغرش  
 از خواهرش اسیر بود تا بدخترش  
 جان داد نشنید اب روان در برابرش  
 بشکست سینه پشت ز ملک برادرش  
 خون رفت از تن و زرد لاله اکبرش  
 و آنکه بجاک مار بر جسم مظهرش  
 دشمن بسیر کشی بعد سعاد لشکرش  
 پهلوانش بن بود بجز تیغ و خنجرش  
 جزاه کودکان نه علمدار و سرش  
 آمد ز زمین بروی زمین پاک سپهرش  
 کامله دست نسبت پاکش بو تراب

### بند هفتم

در دم ز کودکی است که یار وی هم ماه

آمد برون بیار می از شاه کمر سیاه



بی ناب چون دل از بر زینب فرار کرد  
 کای عمر زاجدار بجاك از چه خفته  
 نشسته مگر سخن عمر را چون  
 هر کس که آب خواست دهنش ز آبغ  
 میگفت و میگفت که بی بی از سینه  
 آن طفل دست خویش سپرد پیش شیخ  
 بی دست جان سپرد بدامن عم خویش  
 میداد جان بدامن شاه الغیاث کوی  
 میداد دل را و نمیداد چاره

آمد چو اشک روان در کنار شاه  
 برخیز از افشای بیانا بجه کاه  
 تنها ز خیمه آمده پیش پیر سیاه  
 ای عم بیاب بجه و اب از کسی بخواه  
 یعنی حواله کرد بان شاه دین پناه  
 دست او فدا از بر معصوم غیب کاه  
 چون ماهی بلبله خون مانده در شناه  
 میگردد شاه تشنه بحیرت بر و نگاه  
 بپیار کیش بود هلاک و یار

### بکند هشتم

ها بل فضیلت است جزاك الله ای سول  
 ای عقل رهنما شو باری کند خدای  
 که خود کنی شکب چه سازی ثواب علی  
 از زمره بهود نرفت آنچه بر تو رفت  
 مزد ثواب خدای که هرگز نخواهد ایام  
 چون دیدی از خدایک چو باران بسط طوقش  
 زخم تن حسین تو کلهای باغ و شرب  
 باکت همه امید و زیانت همه مزید  
 اجرش دهد بجا دشمن هر که کار  
 صبرش دهد بنالزده دهر و الجلال  
 چند آنکه در دو غصه فراید لال نو

فرمانی حسین نو نزد خدا قبول  
 اندر مصیبتی که بر ایشان شود عفو  
 و خود شوی صبور چه سازی ثواب قبول  
 بعد از حیات از ستم امت قبول  
 تا این قدر کسی بشر صابر و جمول  
 چون بودی از تو شیخ باران بر و ملول  
 سوز دل عبال تو شمع ره وصول  
 رنجت تمام راحت و فکرت همه حصول  
 آن منبری که جامی امام است بار سول  
 انخانه که کرد ملائک در و نزول  
 از حق سلام بر تو و رحمت بر آل نو

وَلَمْ يَرْضَا رَحِمَهُ اللَّهُ تَعَالَى رِثَاءَ حُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ بَدْءُ أَوَّلِ



یکی خجسته فامند آمد بدید مساه  
 با صد هزار قصه جان کاه میسلا  
 همی پند کسبگر بار مصیبت کشید بدو  
 مانند بنشتری که کشایدند بدو خون  
 هر کاسه بنی و شفق طشت پر خون  
 چون رانی فغانه نکون در میان خون  
 با خنجر بی بکشتن بوسف کشیده اند  
 بنی کسار طشت پر از خون فغانه اند  
 دهقان چرخ ساختن داسی ماه نو  
 کوئی مکر که خنجر شمر است ماه نو  
 ماه سناره افسر کرد و نوا حسین

چو فامند بگر با خبر بدید مساه  
 پیداست بوده کوهی و از غم شده است  
 موئی سفید دارد و نا جامه سپاه  
 هر غم رسیده و اگر بر و افکند نگاه  
 یعنی نصیب خون دل فغانه چندگاه  
 نه شاه در میان نر علمدار و نه سپاه  
 بر جای مانده از پیل فکندش بجای  
 کوئی بریده شد سر بجای بی کاه  
 نابرد و ز کشتن ایمان کل و کلاه  
 خور چون سر بریده سالار دین پناه  
 شاه کلو بریده راه خدا حسین

بیت اول و پنجم

شاهی که همی او کوی کان نداشتند  
 ان محزون جواهر ایمان که سر گرفت  
 ان بوستان خشک امامت که در آن  
 زان آب خورده بود که دلکش نال او  
 ان خشک لب که داشتند جامه شهادت  
 اب و بهر رانش دل خورده بایدش  
 داغش نه سینه که مشقش نه خسته  
 هر کس را از دست که جانش فدا کند  
 ان زخمها که بر بدن چاک چاک است  
 ای چرخ این جهاز نو با و که میکند

سروی چو او حدیقه امکان نداشتند  
 از وی خسی که کوه ایمان نداشتند  
 جز جو بیار خنجر بران نداشتند  
 جز برات نبرد غنچه پیکان نداشتند  
 ای که خضر از لب جوان نداشتند  
 ان اب نوح با هر طوفان نداشتند  
 قلش نه خاطر بگر بر نشان نداشتند  
 الا فسرده که بین جان نداشتند  
 چرخ این قدر کواکب خشان نداشتند  
 ظلمت چنان بال بهیمن که میکند



## بیت سی و نهم

وان دشمنی بخش پاک پیمبرش  
وان ابدا از دم شمشیر و خنجرش  
با پاوران و اب روان در مقابلش  
وان من بنعل اسب عدو و خصمه اکبرش  
بانوجوان خصمه می بار و بارش  
گاه این فکند چشم کنیزی بدخترش  
زان کرد آسمان که ز خود بد بدترش  
این کینه ناز و نیت بر او لاله جلدش  
کش بد بر فراز همه بگذاشت بر سرش  
ال بنی که است اگر پیش ازین کشند

داد از شبنم فلک و جو را خنجرش  
ان بودن حسین بر و اب بکشدش  
وان دل کباب کرد نش از تاب نشکر  
ان دست و پا خضاب بخون کشیده  
ان بودن عیال اسیرش بشهر شام  
گاه ان کشاده دست اسیری بختش  
این دشمنی که کردند بفرز زده مصطفی  
کردون همیشه قدر رنگوبان پیمبرش  
قدرش بحد و مشرب روح و سنان شناس  
خو بان بقدر مشرب کرنا بر کن کشند

## بیت چهارم

افشاده دیدان من مجروح چاک  
چون نور افشای که افند بر وی خاک  
اهبکه شعله اش ز سبک رفت ناسا  
بر خیزد کاهل بیت نوافشاده در راه  
واسوده ز ناله طفلان در دناک  
کان خوف از خطر جوئی توئی بویاک  
ای کاش خاک از آل نبی کشند بود پاک  
یا لبث مت فبالت والیوم ما اراک  
والوحش تنظیل من العود والامر پاک  
یا این سر بریده و این جگر خال عجا

اه از دمی که دخن هر بر وی خاک  
در تاب رفت و از شرافت اد بر زمین  
در بر کشیدان من و از سوز دل کشید  
گفت ای بخون طپیده نه هنگام خنجرش  
رفت تو خوش که خفته ای بار هم سفر  
بر خیز و این زمان خطر و خوف مگر  
کشند چون نور از چهره ما را گذاشتند  
اه این منم فکار و توئی خصم بر زمین  
که لا ینس الحرق بکست جسمه الحرق و  
بر خوشش بگرید و بر کود کان عور



وانکه بی شکایتان و مؤمنان بکار  
رو کرد سوی مرقد جد بن مرکوار

### بکند بیخشم

کلی جد پاک ز بود امان کبست این  
این سرو و بن که ناوکش از برک بیدیش  
این طابری که از پریش است چون عفا  
این جسم یار و یاره که نتوان شناختش  
این شاخ از غوان که بر او پیش از غوا  
صد کوه و سر به یک رشته یابی بند  
ما را ببین بحال پریشان و باز پرس  
از صحرای سینه مر و انبیا بحاک  
ای کشتی نجات درین بحر خطر  
ای خضر و همای درین ظلمت هلاک  
آخر نیز این فزاده بخون نوحین نشست

پا مال کشته دست ریحان کبست این  
نخل باخ و دوحه بستان کبست این  
باز سهند کنکراپوان کبست این  
فرزند ناز پرورده امان کبست این  
کل کرده زخمین کل خندان کبست این  
شبیخ و ان عریض عربان کبست این  
نااهل بیت بی سر سامان کبست این  
افزاده سرهای خیابان کبست این  
علطان بحاک کوه غلطان کبست این  
پنهان ز چشم چشمه جوان کبست این  
کلا کون سوار روز قیامت کبست

### بکند بیخشم

ای از غم تو چشم فلک خون کربس  
از یاد کشته کامی تو بیل کشته خون  
تا لاله زار شد مر و امان کربلا  
بیل ز یادان من صد چاک در فغان  
زان زخمها که در دهانت از سنان  
خود مگر کبست مگر از یکسوی بخوش  
کشتی چون موج غم ای کشتی نجات  
ما کبستیم و کربما ای که در غمت

خونین دلان زان بوافزون کربس  
و ز حشر فرات تو همچون کربس  
ابر بهار زار بهامون کربس  
فری ز شوق آن قلموزین کربس  
بر حالت تو چشم ز سر خون کربس  
چشم ز سر و کربس یکس چون کربس  
در یابو لالی مکنون کربس  
ارواح قدس بادل محزون کربس



شفا همین اهل زمین در غم تواند  
ابی بسوی نشد و زخ روان کند  
ابی بود برانش و زخ هوای تو

جبریل باملاکت کرده و کرسینه  
انگو بکر باری تو اکنون کرسینه  
ای خاله دوستان شود و کربلای تو

### بیت هفتم

سال از هزار پیش و غمش با رخسار همنو  
کلکون کفن بجا شد و از غمش زها  
شاید روان نشسته او را در هنداب  
پیراهنی که یوسف و راف و خندید  
سرو او فساد و ریخت کل و اعوان همنو  
زان کل که بود کبلی او را به شیخ و شر  
زان کاروان کشته در دشت کربلا  
از موهای معی کمان عزت رسول  
وز شام باز گشتن زینب بکر بلا  
از شکوه اسیری و بیداد اهل شام  
کوی همنو از ستم قوم نادگار

در باد دوستان تو این داستان همنو  
کلکون کفن مندا کل و اعوان همنو  
نیل و قرات و دجله و جیحون و ان همنو  
هر کس طالب کند ازین کاروان همنو  
خلفی سراغ میکند این بوستان همنو  
جمعی جو عند لب راه و فغان همنو  
هر که محبتجوی و صد کاروان همنو  
هر یک ز غصه مویه کان موکان همنو  
غوغای دشت مار به نا اسبان همنو  
اشوب و شور و غوغا در فدا سپان همنو  
زینکون شرح غصه کند باد افکار

### بیت هشتم

از کربلا بشام چو پیچود مرحله  
زان کشتگان چو مرحله میشتند و  
چون عهد کوفیان هر راستنای صبر  
طفلان یا برهنه زنان کشاده مو  
نیل رخساری کلکون زخی زخون  
زنجیر بود سلسله مصطفی و بس

ان کاروان بی کسی بی زاد و راحله  
دوری ز صبر بود بهفتاد مرحله  
چون چشم شامیان هر راستنای صبر  
از بخت در شکایت و با چرخ در کمر  
یابی ز فدا خسته و یابی ز ابله  
بکشت نبود زان هر خارج ز سلسله



کرده است مهر و ماه نو کوئی مقابل نام خدای تو پس از مهر و ماه با هیچ کافی نکنند این معامله افغان کشید زینب محزون و مثلاً	ناشام در مقابل زینب حسین کفنی فراز نهد سران بزرگوان زان ناکسان هر آنچه بان بی گمان هنکام باز کشن ایشان بکر بلا
--	---

بیت دهم

شد ناز و مهر و ماه نو کوئی مقابل و ز خود کمان نبود که طافت بیاد از کوفت کلام جفا بر تو بشمر تا بیکر تو را هدف نبرد منکر الا که لحنهای دل و دله شمر زین جرم و کذر که نمی شد بشمر من خود خرابه منزل و خاک لب زمر من نیز سائبان زینت بود بر سر کر بود افتاب سربسایه کس زمر و ز کوفت نا شام سر در برابر من زنده و نو کشد شکایت کجا بر آمد بشکوه و خیز زارش سکنه نام	بعد از نوای برادر با جان برابر بودم یقین زال زیاد این هم عینا طعن سنان و طعن اغیار و جوار بود بدیه من از چهره ناکسان کس آب و نان نداد عیال تو را بشام کر از برهنگی برت شکوه کنند اغوش و دوش من بدیشان مهر و نگاه اطفال نو بسایه من بود نا شام چون سایه تو بر من بود غم نو تا کوفت از مدینه رخت در مقابل خونیکر از کلوی تو شد شد زخم زینب جو گفت شرح غم خواب و نام
--	--

بیت دهم

افکنده چو اشک چرا از نظر مرا مهر تو پیشتر بدانست پیشتر مرا دستی بر و یکش غمی از دل بر مرا طافت نماند جان پدر این غم مرا	کجا بجان باب از چه نگریم مرا ای مهر بان پدر ز چه نام مرا رنجیده ز من که جواب نمیدهی نبردستی نه رحمتی نه توانی
--	--



فرصت نماند و مپزدازد سنگار و  
 با همه آن طریقی و فارامده زد<sup>ست</sup>  
 زین همه همان دگر یکبار امید واری<sup>ست</sup>  
 بد سائیر تو بر سر و این است حال من  
 خوش شد من تو بودی و ماه نوخت<sup>ست</sup>  
 شمر از نکشت درد پنهانی مرا کشد  
 این نشنیده کار را از چهرای منید

بنواز دل بمهر جانی مختصر مرا  
 هر جا که میری برای همه فرست<sup>ست</sup>  
 چون بنم ز بجای گذارد بدست<sup>ست</sup>  
 زین پس که نفستی تو چه اید بسر مرا  
 کور و زنی و شو شب ازین تیره نور مرا  
 هر چند زنده ام ز شهیدان شمر مرا  
 زین شکوها که رفت جوانی منید

### بیت در بیان درد

خاموش شد سبک و کثوف در خروث  
 ای سانی شراب طهور این چهره بود  
 ای نشنیده خواب فترت زین خوابگاه<sup>ست</sup>  
 با این همه جراحت و این ریه های کرم  
 خانه زنده ست داده سلیمان من چرا  
 ایا که ازین نور و نگر در جامه<sup>ست</sup>  
 این ناز بر و سران که هر جان عزیز شا  
 از در و بی پناه و تاب برهنگی  
 این را کشیده معجز و انرا کشاده مو<sup>ست</sup>  
 کثوف این بگفت و لب از شکوه کشید

کای خفته تا بچند لب از گفتگو خوش  
 کار و ز خورده و چنین رفت زهوش<sup>ست</sup>  
 بر خیز و زاب بد و ما جرعه بنوش  
 نگذاخت پیکر تو بیامد و لب بجوش<sup>ست</sup>  
 همگنا پیر طپوری و هنجو ابر و جوش<sup>ست</sup>  
 بر خیز و جابجهر کن و جامه بنوش<sup>ست</sup>  
 پرورده تو کاه در اغوش و کبر بدوش<sup>ست</sup>  
 بود ند که خراب نشین کاه کهنه پوش<sup>ست</sup>  
 این را شکسته به او و این را در بدوش<sup>ست</sup>  
 زین العباد ناله زار از حاکم کشید

### بیت در بیان درد

گفت ای دل چگونگی و مری بود درون  
 چون انجن کنند و کنند از تو ججو  
 کرم بود مد پیری باغ چون کرم

خونیشان بهیچ چون هم از او خوشتر  
 جز سوختن چه چاره کند شمع انجن  
 بی سر و رخ صورت و لب نخل و بی سر



از بسکه یوسف از من مهر کمر شده است  
زان یوسفان گشته اکنون بارمغان  
بخت بکرت یوسف کرکان یوسف  
از کوفه تابشام شد از شام تا جان  
رخشند و بدسرت یوسف برید  
از چشم خون نشان من و کودکان تو  
کوهر برده در جگر دادم باز پس  
این گفت و افشاد و شد از گفتگو خوش

نام من حزن بن شده بخت یوسف  
خویش بر اهل وطن بوی پیرهن  
اینک بخون او همه الودشان دهن  
چون سخن لاله زار ز خون عزیز من  
ز انسانکه خانم جم از انگشتان من  
صحرای شام کان عقیق است چون من  
یعنی سر نوداده که بسیارش برتن  
سرداد سبیل اشک و بیکار و شد زهوش

### بیت سخن سینه مهر

مارا خلد بیای خاری زبون کند  
این زخمها بران بدن نازنین چیر کرد  
در پای کافری خلد از خار مسامی  
اسلام زین که خصم بفرزند مصطفی  
بک فطره آب بر گوی نازکش زنجیر  
بگذار ناله خرمن مراد هدیه باد  
بسخواست چون فضا بکلوش کشند شیخ  
اکنون ز راه مانده اشک عزای خلون  
بارب چهره شده هاجر و انصار تا برو  
باران شامها جگر و انصار او شویید

زخم هزار و هفصد و پنجاه چون کند  
مارا چون ناله نیشتری غرق خون کند  
گر نیست سوز از سر مرغان برون کند  
ببند هزار ناله و بازش فرون کند  
بی زخم چرخ کریمه مجالش کفون کند  
بگذار کریمه طاق فلک را نکون کند  
این ز فکر رابطه کاف و نون کند  
بپهوده پاس خرمن گردون دون کند  
هر کس کند حمایت و خصمش برون کند  
در کریمه و زیارت او بار او شویید

### بیت سخن جگر اید مهر

از ما سلام برین صد باره حسین  
بر خشتگان مار پیرو رفتگان شام

بر هر همان کشته و آواره حسین  
از اخزان ثابت و سبزه حسین



بر خواهران بیکس واره حسین	بر دختران نورس بی صاحب حسن
طفل حسن یکی سر کھواره حسین	بر کشتگان دامن اغوش و یکی
بر ماه پاره اکبر صید پاره حسین	بر شاهزاده قاسم ازاده حسن
عباس نشسته کار حکم خواره حسین	بران دودست داده براه وفای دست
از اب چشم و تخت جگر پاره حسین	بر پادشاهان و سواران کاش که در پاره اند
از عرش صف کشیده بنظاره حسین	بران برهنه پای ملایک که میسند
بر فائلان ناکس جو خواره حسین	صد چون سلام لعن خدا و ملا بکش
در باره پیمبر و در باره حسین	با داتا تمام خدمت شهر از زبان قبول

### بیت حرمان در صفا

با ورمکن وصال که با و کند کسی	کر قصه مصیبتشان سر کند کسی
روی زمین ز کبریا اگر ترکند کسی	ابد کجای عهده این تعزیت برون
نامش مگر قیامت دیگر کند کسی	از کربلای او نشو اند حدیث کرد
چونش بر سینه برابری کند کسی	احوال رستمین شنیده است هر کسی
از این عزا چو او و فغان سر کند کسی	که نیست این عز از کد امیر کشتن
با شرح دشمنی خواهر کند کسی	از درد بی کسی برادر کسی بیاد
یا از جفای خصم ستمگر کند کسی	این ناله برای ستم بدکان زار
با بد فاس اکبر و اصغر کند کسی	ناشیر خواره اش هفت تبر کینه شد
چند آنکه شرح حال مکر کند کسی	تا چیست این عز که مکر نمی شود
نگداشت تا حکایت دیگر کند کسی	کفتر کمر حکایت دیگر و لی غش
کبریا که از نظر رود از دل منور	بالله که نقش او ز مفاصل منور

قال فی ایضاً رحمه الله فی رثاء الحسن بن علی علیهما السلام	بیت اول
و رجب عالمی ز عزا چال صاف است	بارب عزای کبیت که منور است



این بار غصه را که بدوش فلک نهاد آورد و بیست سال درین غریب گریست غوغای محشر است که در لها پرازانده است غوغای حشر نیست که در روز سنج کرد و زخی برنج بهشتی براحت است ان یک سپاه نامر و نارس معین است اندوه عام مانده فرزند مصطفی است فرمانروای ملک شهادت بنشانیکن	کار و زسالمها شد و پیش چنان خم است وز ما غریب نیست که میراث اده است پانویهار مانده و ماه محرم است بیک نیمه شادی است اگر نیمه غم است اندوه عام نیست کران پیش و این کمر است وین یک سپید چهره و خلدش مسخر است کز وی بهار لغز بهر نا حشر خرم است اغوش پر و سر پده خبر التماسین
---	---

### بیکدی قیام

شاه بلند افسر ایوان کربلا ر بچا نمر پیر و نوباد و علی نبود ضرر هیچ عرش بود کان بجنگ در شام و کوفه حکم و اهرمن بخت ال زیاده غصه بر او رنگ زرنکار این رسم ناز و نیست کز انرو و ناکون جسمی که بود زینت اغوش مصطفی ان لحظه خالک رشک سپهر بلند شد	نوح شکسته زور و طوفان کربلا خسکیده از سموم سیایان کربلا که کرده کوشوار عبیدان کربلا بر خالک جسم پاک سلیمان کربلا وز خالک چار بالش سلطان کربلا خون دل است فحمت مهمان کربلا افتاده چاک چاک بدامان کربلا کاغوش و زسبط نبی هم مند شد
---	---

### بیکدی سپهری

انانکه در است غوش بلی زدند چون دور گشت عهد است امتحان نمود جمع جهاد کافر و فوج غزای نصن بیکان در فضا است این ابتلا شد	پروان و از خوش بشمع بلا زدند ارباب شوق را بشهادت صلا زدند هر یک بقدر خوشی را ابتلا زدند این چهار بر فضای دل آشنا زدند
--	--



پنداشتند ز هر چو بدیدند شهد بو  
رفتند پیش طایفه گفت مصطفی  
چون دعوتش بمحضر ناکان ثبوت یافت  
این سگهان زمان بمحضرت رواج یافت  
بر یاز کرد از پی پرواز لا مکان  
ناشد یسخر العطش ال یونراب

دیدند نور و خویش بنار بدیدند  
کاین قرعه را بنامر همایون مازند  
این تاج را بفرو شیر لافنی زدند  
کاین قرعه را بنامر شرکر بدیدند  
بر سیکرش ز بسکه خد نک جفا زدند  
از سوز ناله شد جگر فد سبان کباب

بیت چهارم

آمد چو در عراف حسین از ره حجاز  
شهر ماه و راه مهر و آب لبش خمر  
خار اشکاف غیر مخالف کشود بال  
منصوری سپاه عد و خواست کرد چرخ  
ان ناخمسه فومر بطفل صغیر او  
نور و زکشت لبک همایون نشد بخمر  
فرهاد و اخاه بد و بانک و اباه  
ال ز نابد سپر و خاری ششتری  
از خیل سید عرب واره شد دروغ  
اولاد دهند بادی و بریط بنای نوش

ناواستان نوای غل ساختند بنا  
وز کوچک و بزرگ بر و کرده ترکان  
سد شاه نور و نور و هر چه شاه بنا  
بر چارگاه طبل بدل پیچکه نماف  
دادند اب لبک ز پیکان جان کدان  
روزیکه کشته کشت دروسند حجاز  
ز نکلر حدی و شرهای بی جهان  
ال رسول بان عربان بسوز و ساز  
شهرزاده عجم که نمودی بشاه ناز  
چون چنک ال قاطر از غم سپاه پوش

بیت پنجم

انروز شد اسیر ستم عمرت نبی  
انروز کافان نبوت کسوف یافت  
مانندند رکف شمر از مرد نابزن  
پهلوشکسته فرق بناحق شکافتر

کالوده کرد جامی نبی پایی اجنبی  
شدروز عالمی سپهر از نره کو که  
کشتند پامال غم از شیخ ناصبی  
الما سرخو زده کشته بی من هب غبی



پارچه را حایت او لاد خود نکرد  
 پارچه را سوختن و خشک کاپنا  
 پارچه را بنجمن کردن شر بنجمن  
 ان بانك خواهران خروشان و باله  
 از کر باره بشام برقتند خوار و زار  
 راهی که شاه اگر هر یوید چنانکشد

باز وی هر جایش نو از قتل مرچی  
 ان اه اهل بیت و فغانهای شعی  
 ان ناله های العطش عنایت نبی  
 ان اه کودکان پریشان و وای  
 سادات ناز پر ورمکی و پشیمانی  
 ان کس که طای کند بر اسیری چنانکشد

### بیت ششم

چون سوی کو فرسید بطحا کشید  
 اب فرات بست بر او لاد مصطفی  
 دست فضا شکست در خانه علی  
 دوران نکر که ال علی را برهنه ساخت  
 غلطان بخون زال بهر بدشت کین  
 ان سر که که بسپهر نیج داشت که دلا  
 جمعی سپاه روز قوی سپاه دل  
 ای کاشکی رهت نفیادی بکر بلا  
 آخر بحالشان نردل سنک سخت شو  
 ای کرک خون یوسف مارا چهره می

شدت همدست و دل و زکار  
 از بهر نان اری پس حلا شوم بنجمن  
 نازاده ز نارسد از نجنه اش بنجمن  
 ناده و ده معا و بر رنگین کنند بنجمن  
 تنهای حال چاک و بد نهایی بنجمن  
 که زب سپهره کشت و که او پره در بنجمن  
 برخی سپاه پوش ز فوجی سپاه بنجمن  
 با جادی بحال و بالیت ما انجمن  
 ای چرخ که بر این دل سنک تو تو بنجمن  
 فردا جواب شهر خدا را چه میدی

### بیت هفتم

فاشل رفلک بدان من بی سر کرسی  
 ز اشک سنار و دله کردن نهی شد  
 ابکاش چون فلک بدی اعضا نام چشم  
 کشند و لافشان ز مسلمانای ریغ

زان روز تا بدامن محشر کرسی  
 بروی بفرور زخم نفس کرسی  
 تا بهر نور چشم بهر کرسی  
 انرا که از غمش دل کافر کرسی



اه از د مکر بادل چاک از پی داع  
چندان کرستی که فتادی پا و باز  
کاهی ز حلقی پاره اصغر فغان زد  
که کفنی از عفتوبت داوود پیش خصم  
اند مر فاک ز کرده پیشمانش سید

خواهر بنفش پاک برادر کرستی  
پادش چوزان سرآمد از سر کرستی  
کاهی بحسب بی سراج بر کرستی  
کاهی ز خصم در برد او سر کرستی  
کز خیمه گاه شعاع بگردون علم کشید

### بک صفت

ای پیکر بکوفه سرانورد بشام  
بران سپاه غفر بخون شهید تو  
بر خاک فرو افتی اکبر نا کام نوجوان  
بر یکس اسنادن تو پیش وی خصم  
بران هزار شکر ان برادرت هدف  
بر جسم پاره پاره پاکت بگر بلا  
بر نوجوان حسنه بهار و بی غذا  
بر دختران نورس اطفال ناصبو  
این نعره بکعبه بگو بچهار خطم  
زان صد مرها که بدید عیالت بشام  
جان فدا می جان تو ای دشمن کار ناد

کرستی دردهای کریم بر کدام  
با از سپاه خصم بد ورتوان دعا  
با خون حلقی اصغر و شیر لشکر کا  
با بر خروش پرده کبان بود رخسار  
با بر هزار شیخ که انرا ثلث بنام  
با بر عیال یکس زارت بشام  
با بر غذا از خون جگر خود نشوید  
با بر زنان بی کس اینام و بی طعام  
وین داوری بر کن بنا لبر یا بقا  
در جبهه که صبح چرا صبح و شام  
بعد از ثواب اگر هر کور حرام

### بک صفت

کافران که سبط نبی ز کین کشند  
بکن شتر از حسین که محبوب عالمی است  
فران کنند حفظ و بطه کشند شیخ  
ای چرخ که بر سر پادش بدربو

دعوی دین کنند و خداوندین کشند  
کر پی خصم تو را کو چین کشند  
پس کنند حرز و امام مبین کشند  
سبط نبی بجای کرو و هی لعین کشند



این غیر نکر کشد که سلیمان دهر را  
خود حرمت حریم حرم داشت شد  
احرام حج هنوز نپخته ناکس  
بپند چون زدست خدا اسنین بختی  
کی پیش چار موج عتابش بود ثبات

ان دیوسه بر نان پی ناج و نکر کشند  
دانست که جفا شود ران سر زمین کشند  
حرمت نکر که صبا حرم را ز کین کشند  
شمعی که حقی و وقت چرا از اسنین کشند  
ان ناکسی که میبشکند کشنی نجات

و اِنَّ احْسَنَ حُجَّةٍ بِاللَّهِ فِي شَرِّ مَا بَدَا عَلَيْهِمْ فَالْحَقُّ اَنَّا كُنَّا فِيهِ كَاذِبِينَ

هزار و یکصد هشتاد و پنج دفتر رسال  
بلی چگونه کسی و ز خوشی که بپند  
و کر بود دل خوشی و خوشی باشد  
از ان زمان که بر اولاد مصطفی باشند  
نواهی که دعوی پاری کنی و خوشند  
اگر کشند کشن بختی اینچنین خاموش  
و کر باین مهر شهادت هنوز نشیند  
چهره دوستی است که همد و و کبر و  
چهره دوستی است که از سوز راه مایه  
تو باز بجای زین عز که شربت باد  
که کشند شد خلف شهسوار بلبلان

که کس نه بد خوشی و جهان بپای حوال  
میان مادر خوشی و شد هزار سال  
که سبط باله نمی کشند کشن او خوشحال  
ز چشم ما بکشانند چشمه های زلال  
شدند که چهره رفته است بر پیر و آل  
چهره لاف مهر زین ای که مهر بر تو و آل  
بر و پند غفلت ز گوش و چشم بال  
جگر لبالب خون است و دانه ما را  
فرشتگان شده پروانگان سوزن بال  
بدار گوش و زین بشنوا می بانم زلال  
بلند با خمر بیج شرف اما حسیب

بیت سی و نهم

شهی که پشت فلک از مصیبتش خرم شد  
شهی که چشم از حلق او کشود زنج  
شهی که حکم از و شد بنای بن فوس

بنای ماهر او باینای عالم شد  
که باغ ماهر از ان نایبش خرم شد  
که از مصیبت او بیخ کفر محکم شد



شهی که بوالبشر از کربلای و چو کزشت  
بیک د و فطره که در مائمش کسب خلیل  
نه صبح و شام بود کاسمان بنوع پیش  
از آنکه فطره خویش بود بر نک عقیق  
چنانکه ملک شهادت برقرار گرفت  
بش گرفت هزاران هزار خنجر و شنج  
از آنکه در راه حق زحمت فراوان دید  
ز سرگذشت که بر کاینات رهبر شد

دمی بنوع پیراش که به کرد و ادم شد  
پس نکشته فدا دید و فارغ از غم شد  
بجیب چاک زد و در لباس مائش شد  
سپهر خم شد و عری بشکل خاتم شد  
بارت و امدید و هر دو مسام شد  
که تا جراحت بد و روحنین مرهم شد  
سرای موهبت و رحمت دما در شد  
امین سر خدا و بخلق سرور شد

### بیت سی و نهم

چرا فتره دلان همدم همد که  
چهر روی داده که با کوبه همدم  
چرا چو موی مصیبت رسید کان شت  
حر مرز یا نغنا ده حجر زد ست نرفت  
که در گذشت که کوئی بجله منسوب است  
ز هر یکی بخدا کوئی عین نری رفت  
عن بن جلد بیکبار چون زد ست رو  
بیک عن انفسه است عالمی هر کن  
اگر هلال محرم نه از افق پیدا است  
مگر عزای حسین است نور چشم رسول  
جهان سپاه نبو شد مگر برای حسین

بنغم نشسته و بانا له همدم همد  
که در گذشت که بانو چه را امید هم  
سپاه پوش و پریشان و در همدم  
چرا سرت شک فشان همچو نه همدم  
و کز نه از چه در افغان و ما همدم  
که هر یکی بجله کاند و غم همدم  
اگر چه سر بس از نسل ادم همدم  
مگر بنوع پیر فخر عالمی همدم  
هلال سان ز چه با پیکر خیم همدم  
که در لباس عزای چون محرم همدم  
عزای عام نباشد مگر عزای حسین

### بیت چهل و ام

هنوز دشت بلا خاک مشکبود دارد

که در کنار جوانان مشکبود دارد



هنوز پره نماید بکر بلا خوش شد  
 بهنوس سلسله دارد ز موج خوش قرات  
 هنوز خون کلویش نشسته است از چه  
 عد و بمرفدا و آب بست و پیش رفت  
 ماکو که بیکر شاه شهید غسل یافت  
 دلا بکری و بکریان بهائش که بچشر  
 ز سوزن مرده است و زمره شترهای شک  
 شنبیل کریم بود نور چشم پیغمبر  
 بگوش ناب شنید نماید و زمره زبان  
 نه مختصر بود اندوه اهل بیت رسو

که در کنار هزار افتاب رود دار  
 بجزمان که حسین از روی او دارد  
 ز چشمه ما نمان صد هزار وجود دارد  
 بهنوز آب مکر شمر از آن کلو دارد  
 که هم ز خون کلو غسل و هم وضو دارد  
 ز فیض کریم بود کر کس ابر و دارد  
 اگر که چاک بن خسته اش رفود دارد  
 کسی مضایق کی آب چشم از و دارد  
 بشرح نغمه صد گونه گفتگو دارد  
 اگر تمام بیان سازم الحدیث بطول

بیت ششم

عجب کلی فلک از باغ بو تراب گرفت  
 فسرده باغ نبی باغبان دهر حیرا  
 نکرد فرزند ز اولاد دهند و ال بول  
 زمانه نیک گرفت از چنان شاه شهید  
 به پیش و شش چو مداحی از شاهان پیش  
 چو شد بخاک نمان افتاب شد بکسوف  
 د و افتاب گرفت و جهان نکشت سها  
 چنانکه نشسته گشت از فراز شاه شهید  
 چو آن سینه فلک با پناه در میان

که تا بحشر چشم جهان کلاب گرفت  
 ز چشم مانده مکر و جله دجله آب گرفت  
 فغان نگردد بد و انجم نمان خوا گرفت  
 که نیک عالم پیشور و انقلا آب گرفت  
 بند بران از آن جای بر عتاب گرفت  
 ز قتل سبط پیغمبر و افتاب گرفت  
 از آنکه دهن زهر از رخ نقاب گرفت  
 کر اب خضر بود میتوان سراب گرفت  
 بهما چه شکوه اگر صد هزار چندان کرد

بیت ششم

شنبه این حسینی بکر باغ بود

شنبه اید که از خون محاسنش الو



ندیده اید که چندین هزار زخم چهره  
 ندیده اید که خون زده اید که کشود  
 ندیده اید که کوب غم که را فرسود  
 ندیده اید که لبت که را شکست حسود  
 ندیده اید که چشم که شد ز مانع کبود  
 ندیده اید که شام را چه سان بهیچ  
 ندیده اید که اسیری بهر یکی چه نمود  
 ندیده اید که بخرخ از دل که بر شد و  
 و من اذانی از آن روی مصطفی فرمود  
 حریم او با سیری بر ندرت بین

ندیده اید که چندین هزار زخم چهره  
 شنیده اید که طفلی ز ناو کی جان داد  
 شنیده اید بنی پامیال اسبان شد  
 شنیده اید عبادی او فساد ز پای  
 شنیده اید عروسی بچله سینه پاه  
 شنیده اید بزنجیر رفت بیماری  
 شنیده اید عیالی ز کوفه رفت بشا  
 شنیده اید که آتش بجهت افتاد  
 همه از بت پیغمبر است بلکه خدای  
 کلوی ال پیغمبر بر نداشت بین

### بک حرم هفتم

پسر چونک بیار آورد بد چه کند  
 بکرده بد و لاد خود در چه کند  
 به پیش آتش دوزخ دو چشم تر چه کند  
 دعا باره این ناکسان از چه کند  
 نوزد از بمکافات خشک و تر چه کند  
 بداد خواهی اطفال بی پدر چه کند  
 بعد از عترت اطهار در بد چه کند  
 که با کشنده این سبیل بشر چه کند  
 بیاره جگر پاره جگر چه کند  
 برو ز عدل خداوند داد چه کند  
 ازین گناه که و شنی دوزخ و لهیش

ز فعل ناخلف چند بوالبشر چه کند  
 پی دودانه کند و نیست سال که کند  
 گرفتار آنکه بگرید هزار سال در کمر  
 گرفتار آنکه بر ایشان دعا کند شجر  
 خدا بچشمش و خلق خشات ال رسول  
 اگر نه آتش و صحرای از ناله کشد  
 و کرنه لب ز شفاعت رسول بر بند  
 ز عفو بی سبب امر نه خواهر اسافر  
 شکافت فوق علی را رسول اگر بخند  
 و گرداد پنهان بی پدر و نرسد  
 اگر نه رحم خدا ساقی است بر غضبش



### بیت هشتاد و نهم

زمانه بار بلائی بجان خلق گذاشت  
شنیدنی است بلائی که بدال رسول  
بدیده هر چه کنم خاک انشاف و نجات  
بچهره که هر آخر من ساره شوخت  
ز بامداد ازل تا بچاشتگاه ابد  
کنون ز چشم چشم جهان دهد انش  
از آن زمان که بپسند بوسندان نبی  
سری به نیره برآمد ز دست بردستان  
کسی که کریم بر و از برای کوثر کرد

که کوههای کرانش نمیشوان برداشت  
و گرنه دیده و شست هر چه خامه نکاشت  
چه چشمه است که با گل نمیشوان آب داشت  
ز شعله که در و نه بر آسمان افراشت  
سپهر بر سر کس این چنین بلا نکاشت  
چهره تخم بود که هفتان روز کار نکاشت  
زمانه خاطر خرم بچسبکس نکاشت  
که هر که دید بر او مهر آسمان انکاشت  
براب داشت طمع لب خاک بر سر کرد

### بیت هشتاد و دهم

نوشتن جان دهی کشتن آسمان سرباب  
نو کشته دود ز خرگاه نو بچرخ شده  
نو بار جستی مادر فراختای عدم  
رکابدار تو خواهر کجا محبت است  
ز جنت است حمایت ز انبیا است کردند  
دو یاد کار نبی ز جهان نهاد و رفت  
فغان کزین دوشکایت بخوض بادید  
ز بیم چشم بهر که را امید داشت  
مکر برانش و زخ زده اب ز نیم  
ز دیده اب نشانی و از دل آه کنیم

سراب باد جهان خاک نیم بر سراب  
چهره شمت است که خرگاه چرخ باد خراب  
دو بیخ کز چهره نکرد بود وجود شتاب  
که جان ز شوق فشانند هر دم بر کباب  
هزار شمر ز ابله است بر و ز حساب  
یکی که ای عورت یکی چشمه کتاب  
بچهره که چه خواهند باز داد جواب  
ز هول پرست شد او را امید توان  
و گرنه وای بر احوال ما ز خوف غلام  
مگر که چاره این نامه سیه کنیم

### بیت هشتاد و یازدهم



بدین امید که این گریه را ثواب دهند  
عجب غمی است که نتوان بشنید و اشک از  
زهی شهنی که کشد شاه کشور دین را  
بر روی گریه می آید بجز ملک آید  
هزار فطره بیکدم فشانی آرد آن  
اگر نور اسر سود است باری انجار و  
کرت خلل بیفتن نیست گریه کن بحسین  
بفطره که فشانی نور ابرو و زینا  
ولی بگریه مشو غم و بطاعت گوش  
چون تخم طاعت خو نیست آب گریه چهره  
نور کشی و حسین از ره و فاسر داد

عجب باشد اگر عالمی باب دهند  
اگر بر هر فطره صد عذاب دهند  
که گوشه بوی از کشوری خراب دهند  
رضا بکشتن اولاد بوزناب دهند  
که فطره از نو سنانند و در ناب دهند  
که اخضر از نو سنانند و افتاب دهند  
که روز و شب نور اجر و حساب دهند  
ز دست ساقی کوثر شراب ناب دهند  
کرت هوامت که بر گریه آن ثواب دهند  
نخست تخم فشاند و انکه آب دهند  
چرا دعا می و قاصد کنی که شربت باد

وَالْحَقُّ اَيْضًا عَنِ النَّبِيِّ ﷺ فِي تِلْكَ الْحَسَنِ السَّامِيَةِ بَنِي اَوَّلِ

نامه برج امامت سر نکون از زمین نشد  
ناشد یک نره خورشید سران شربند  
ناز زخم بر بران پیکرش پروین بگشت  
ناشد عریان نشن از سم اسبان پامال  
صاحب بن نا شد بی سر نشد بر بلند  
چهره سنای شهادت ناز خون کلکونه  
پایه جا هوش نکشی حسرت گریه بیان  
کی کل ایمان شکفتی در ریا ضحاک  
کی شکفتی گلشن رحمت زیاده مغفرت

بر تر از مرقد او با این همه نمکین نشد  
منزل و از شرف در اوج علی بن نشد  
پایه جا هوش سرفعت بر تر از پروین نشد  
خالک پاکش سجده گاه پیر و ان بن نشد  
عزت اندر آفت امدان نشد نا این نشد  
جن شفاعت این تر و سر نغمه را کای بن نشد  
از حریمش راه حسرت نا بگریه وین نشد  
ناز و خوش کربلا چون دامن گلچین نشد  
برینش نا غنچه های پدید از یار کین نشد



تا نه حلقه و مرغش را بنا و کدو خشد  
این همه خصمی با ولادنی بان داشتند

لغت حق شامل ان قوم بدایین نشد  
تا برافند پرده از کفری که پنهان شدند

### بیت سی و نهم

ای ملک هر چند بیدادش ندارد آنها  
بی جهاد روی که بدیدش خلد را کوشوار  
اختران بر عجمیت بی بها و بی فروغ  
منکسف شد از نومناه عزت و مهر شرف  
خاله پای هر یکیشان خونهای عالمی  
زایتلای افرویش تا کنون هرگز نکشت  
منهای جوهر کردی بار سول و آل او  
شور و غوغای ملایکات از سما شد ناسک  
با چنان قدر نکوئی بن بدلت چون هند  
انکه هنگامی خرمیلا کرد اختیار  
خر کوثر کرکشی بجوشن در دشت همد

هیچ میدانی که با ال نبی کردی چه  
انکه کشت از وی جهاد و دشت ملک  
باز بخرخ اختران را فروغ است و بها  
مهر و ماهت باد سال و مریکام از دنیا  
تا جو انان پیمبر را چهره دادی خون بها  
ای جفا جو بکن از خوبان زبیدادش  
کر چه بیدادش ندارد ای جفا جو منتهای  
اه و افغان ملایک از سهیل است ناسک  
کاین سخن مقبول نبود پیش از باب نفی  
و مبدل با سانی نقد بر کوتهای آنها  
و محبت جو کردیم نشاء کوثر و همد

### بیت سی و دهم

چپست غبار عشق کوهر مشکلی اسان کنند  
چپست جگر عشق انکه دل را در خم چوکان کنند  
چپست جگر عشق انکه چون با انبیا گردد  
ان یکی را با فتنه وین در آتش در شود  
شبهها دارد محبت کا انکه دارد واقف  
کوهر ندان احمد کمال چشم همد شود  
کر نباشد جلد به عشق از چهر و سوی عارف

بدل مال و جاه سازد ترک خان مان کنند  
بی خودی و بی پا و سر چون کوی سرگردان کنند  
هر یک را بر سر خوان بلا ممان کنند  
ان بر این خوش بهار این جانی زندان کنند  
کا و چهار جان عاشق کرد چو طغیان کنند  
غازه از خون علی برال بوسغبان کنند  
چون حبیبی از حجاز اهانت با باران کنند



وانکهانش این بنی بر پیش این شیخ  
باوران خویش یک هدیه دارد پیش شیخ  
از صفاهن غلیل اندر عنای امتحان  
این هم چون کرد اندر سر گذارد پیش شیخ  
کرد هر چی نه به امتحان جان را فردا

نزد دشمن و بگرداند نه خوف جان کند  
طفلکان نورس خود عرض بیکان کند  
هر چه فرزندش بود پیش او فریاد کند  
از شمع جانی که دارد هدیه جانان کند  
یک امت را از لطف خود باو بخشد خدا

### بک حجه لا هرا

ای شیخ و تبر چون کل چاک چاک اعضای  
نارها پنهان زد و زخ سرهادی پیش شیخ  
ای کلام الله ناطق و فزایل و نهان  
کاش باریدی بمائیر بلا از اسمان  
سوختن کاش جواب نمود در روز  
از شور هردلی فواره اشکی جمد  
اسما ناز بن جمالها که از زهر انور است  
پرده از کفر بر پایی خمر زهر افیاد  
راست شد کان بیچاره با شما نسبت بود  
گرچه جاد و فرد و زخ داری ای پور زاهد  
از وجودت اهل دوزخ را عذاب پیش نیست

چفت باشد بهر ما خاری خلد و رای نو  
لیک از آن سوزان تراست اندر جانهای  
چون نه از هم رنجت از هم رنجت چون اجزای  
نیر دشمن را نه یکشتی نشان اعضای  
شاد از قتلت نه یکشتی دل اعدای نو  
ناچه طوفانها کند اندوه طوفان زای نو  
باچه رود بگردد مداین زهر زهرای نو  
پرده عارض خوشد کبک و غیبسای نو  
وانکه دل دادش که بپند چشم خون بالایی نو  
دل بر آتش سوزد مرکان از چه باشد جای نو  
راستی از رشت کیشا نرا جز این نشو و نیست

### بک حجه لا هرا

حبذا ای خالک پالک ای سجد کاه در روز  
کعبه ثانی مطاف پنجم و خلد نهم  
و محاکم غایب که غایت در شبل شیرین  
کز خاک بوی جان ابدی نبود که هست

مشهد پالک حسین را مر جان بگو حسن  
چرخ خورشید و مولا ی سیرا و طن  
منج ای کافی که کائنات در نو سوزد  
بهر از ارواح پالک اجساد مضاعف دود



کرد و کن خاکت بنرخ هفت جنت هفت  
بر مشام از جامه صندوف پاک نکستی  
بار الله امر و تار پیر زلف بودی در حجاز  
در نوای ارض مقدس ز ابراست بافتند  
از نو دانه شکوها ای نینوا و حق است  
کا پنهان شاه کی میزد دست و پابر روی تو  
چون هر باران وی کشند اسودی چرا  
با بدان راضی شدی کان کنی زار از شو  
عرش آخر از نو بردن کوشوار خوشتر

صد هزار از شریاری یکی زان جمله  
ایده کا بد سوی یعقوب از از پیرهن  
از صحرای با فنی یونی که می جنت ازین  
انچه موسی جنت از سپنا و یا پنج بافت  
کر چه حق باشت و پنهان کرده در خوشین  
فانلا نش را نکردی خست چون با صحت  
خاصه چون گشتند بر کنج خدا غارت کن  
تا فاست همچنان باشی مطاف مد و زن  
نیک داند هر کسی یار و دبار خوشتر

### بیکم ششم

نی بران لب ششم چشم آسمان نهان اگر لب  
چون کفی اش نداد و سر بر پاد و راجه  
کاش از و نری که می گفت العطش بگریست  
او چهر جان بود و جهان اجزای او بود غیب  
افنا ب ماه و زهره چون نالند از ملال  
شدن حجر ارام و ناب از دوه و آب از صفا  
خلد جای غم نه وادم ازین فعل شنبع  
نوح با آن ربه کاین بود از فخر خدا  
دیده از اسمعیل باید بختی قربان نمود  
بافت یعقوب نبی فرزند او باشد عنین  
گشت شد ایوب را اندوه و زن تدبول  
از ثواب که ربه از ششم لب آگاه بود

با الله از چشمی بود چشم هر شب اگر لب  
آسمان بعد از شهادت کر برود و راکر  
و نه بعد از گشتنش حل و نه چون بجا کر  
کر بر و کر بل جهان کرد در جهان اعضا کر لب  
چون نبی بر سر علی بر سپهر زد زهر اگر لب  
مگر نالان گشت و زهر خون شد بطا کر لب  
کامل از اولاد او در جنت الماوی کر لب  
حاش الله زین عزابا چشم طوفان زاکر  
زان خلیل حق فدای چون دیدن بر واکر لب  
از سینه کرکات غم بر یوسف ظر کر لب  
هفت سال در غمش تا کرد افغان باکر لب  
راسنی در مانمش بگریست بچی تا کر لب



هر که او بگردست امروز از غم جان سوزا و  
نه همی گریان برای باغ رضوان چشم

بس عجب دارم که از غم چشم او فردا کسب  
سینه از غم شعله دارد که گریان است چشم

بیت در وصف حضرت

چون بخاک افتاد ازین سرو باغ بو تراب  
مضطرب گشت آن جهان مجد و اجزای جهان  
در موج شد هوا و در لرز لرز شد زمین  
بر سپهرمان بال مرغان باز شد و زهر خشم  
ز آسمان دایم شهاب آمد بدیوان وین عجب  
بس عجب می بدید ای چرخ هرگز بدید  
زین همه طفلان که پرویدی ز پیکان هیچ باب  
دختران رضی بود ندانان کن عناد  
اخر اینان ای ستمگر خاندان عصمتند  
دختر زهر است این ای بیچاره این و نه نیست  
خواستنی ای آسمان کاشنی در عالمی  
همچو کنج شام دیدنی مهرش بنیم  
کوشوار عرش حق کشد نلافی میکنی  
آسمان پیدا شد کاری که بشکونست

گفت از شک آسمان بالینی کنت تراب  
سرباز حکم جز نیست شد اندر اضطراب  
منکسف شد افتاب و منکسف شد ماهتاب  
ان سپهرمان شد نغان در سایه تو عفتاب  
کامداز دیوان همی بر آسمان دین شهاب  
نوع و سر از خون دامادش انگشتان  
شبهادی و در اغوش بدر کردی خواب  
شهرم شهرشان کردی بچشم شیخ و شهاب  
موفیاس کلر شان کردی ماه و افتاب  
ز انواش با هر کس ناکس بنائی بی حجاب  
کانه خوش شد را یکبار کردی بی نقاب  
ای قاتل بس کنجهای بنهفته اند خراب  
کوشوار کود کاش میباید با صلاب  
این نلافی خواست بادشمن کند یاد و گراب

وَلَيْسَ لِيْضَاحٌ فِي اللَّهِ عَلَيْهِ فِي تِلْكَ أَمَلٌ لِّلْبَيْتِ عَلَيْهِ السَّلَامُ بَدَلِ

زین بد بکس چاهچو توانکس  
فناده سبط نبی و کنار شط فراط  
سناده ال نبی زار با فغان خروش

فغان بحال غریبان بنوا انکم  
چرا ز دیده ره سبیل اشک و انکم  
خروش از پیر نیارم فغان چرا انکم



کشیده کار شری سپاه چون بخت  
چرا سپاه بنوشم چرا بنوشم  
مکونه مر جگر خوش زایت بد ماست  
مکونه شیل علی در میان کرکان است  
مکونه سبط بنی سنا که امت است  
چرا بجمهری فتنه میان درین ماست  
چرا بر پیروی انبیا بسر نزنم  
چرا خونش نشینم مکر فسانه کمر است

چرا جامه پست او از سر و فغان کنم  
چرا بنوحه نکوشم چرا بکا کنم  
چرا بنیم نر خشنه اش دوان کنم  
چرا بشیر خدا شرح ما جرا کنم  
چگونه شکوه بر پیغمبر خدا کنم  
خروش و ناله بر نعت پست سران کنم  
ز نوحه کنند افلاک بر صدا کنم  
برای ناله و افغان مکر بهانه کمر است

### بیت ششم

مکونه راحت جان بهیست حسین  
مکونه جابدل پاک مصطفی دارد  
ز سنل طاهر و طهر مطهر آمده است  
براستی که نوای ایران و ترک و حجاز  
اگر چه جان عزیز است خوشتر از هر چه  
محرم است و بد اصف کشیده لشکر غم  
اگر فغان فشانم ز دیده جا دارد  
کنم ز ناخن غم بیکر خود در محرم  
مرا ز نام شهیدان حسین غصه فراست  
اگر براه خدا سر سپرده بسیارند  
حسین مهر ابرار و بهتر شهید است

مکونه زینت اغوش جبهه است حسین  
مکونه زینت و عرش او است حسین  
از آنکه طاهر و طهر و مطهر است حسین  
مفرح است ولی اندوه او است حسین  
و شمر بخان عمر بنش که خوشتر است حسین  
که بی سپاه کفر نثار لشکر است حسین  
میان لجه خون چو شنا و است حسین  
مرا رواست که بخروج بیکر است حسین  
که دیگرند شهیدان و دیگر است حسین  
خدا کو است که بر بی سنان است حسین  
بلی بر از شهیدان شد که خون پاش خدا

### بیت هفتم

بهر که بیکر چشم من می دارد

کشیده سر بیکر میان و ما می دارد



اگر ستاره بود اشک حریف بار د  
اگر محیط بود شور و شبنوی دار  
بغدا سپان کذری هر که نوحه گوید  
همین نرمن بحر و شمع که کشوری نالد  
بهر که بنکر از مرد و زن زد شمع و دست  
خروش مانده و اشک عز است چون نگر  
همین بسپن ز نان با حسین کو بایند  
همین نر خاص نبی ادم است ماه عز  
بجانه غم و اسباب لغزیت که نیست  
همی خروش چو بلبل سوستان دارد

و کرسپهر بود قامت خمی دارد  
و کرسحاب بود چشم پرمی دارد  
با سپان کذری هر کسی غمی دار  
همین نرمن بغضانه که عالمی دارد  
در پنده جامه و موی و رهی دارد  
که رعد ناله و سبزه شبی دارد  
مگر بزخم دل این نامر همی دارد  
که هر که راست و جوی مجری دارد  
بر او وصال فراید اگر کمی دارد  
حدیث نشنیده لایان باد و نشان

### بیت کجاست

بیاد لا سخن از دست کربلا کو شمع  
بدرد پیوه زنان برهنه سر کرم  
ز ناصبور دل طفل بی پدر کرم  
که حدیث شهنشا به سپهر خواند  
از آن عروس جگر خون و نازه داماد  
از آن جوان که بناچار از و گذشت  
ز کودکی که پدرش را شنیدان برد  
از آن نماز که از خون چهره داشت و  
بر آنکروه که زلفشان یکی ز خصم  
از آن سپاه که یک تن داشت و جمید  
هر آن حدیث که بر سوز و پری ساز تراست

حدیث محنت و اندوه و اسبلا کو  
ز حال بی پدران برهنه پا کو شمع  
ز درد مندی به یاری دوا کو شمع  
که و فای علمداری لوا کو شمع  
که لبست بر کفش از خون خود دنا کو  
سپرد دردم شمشیر اشغیا کو شمع  
وز ابی ادن ان فومری جبا کو شمع  
وز ان امام که صلح طعش از فضا کو  
هر آنچه رفت ز اشرا بر جبا کو شمع  
پرس بر سر ایشان چه رفت نا کو شمع  
اگر وصال سراید جگر کداز تراست



### بسم الله الرحمن الرحيم

زمانه من که چنان تنگ شد بسط رسول  
نکشت بیعت مرد و دخت چو مقبول  
نبی امانت خود را سپرد با امت  
زمانه کشت دگر کون پس از رسول کشت  
ز شرع و نفل که ششم نیز عقل صریح  
اگر ز مکر به یثرب رسول هجرت کرد  
چو در عراق ز کید عدو نبود این  
چو در عراق شنید از عرب نوائی نفاق  
مخالفتان راه از حسد بر و بستند  
پزید بان هر بر من پزید بغی و نفاق  
نخست اب یغز نزد مصطفی بستند

که از مجاورت جلد خویش گشت ملول  
بکیش زمره مرد و دخت کشت نامعقول  
ولی نمود خیانت زهی ظلم و جهول  
خلافت از اسد الله چون فدا ز قبول  
صحیح نیست بغا ضل بفضل مقبول  
حسن رفت سوی مکر برخلاف رسول  
زارض مکر بخاک عراق کرد نزول  
حسینان هر کشتند حسد و مقبول  
نماز کرده زعدوان ز راه راست عدول  
بیعت بیعت سبط رسول کرده عدول  
که یغزل وی نگاه از جفا بستند

### بسم الله الرحمن الرحيم

رسید موکب شاه از حجاز چو بعران  
بر او گروهای زار باب کینه بستند  
بنامه بار حسین و بگرد هجرت پزید  
بدور شاه که هر هیئت و دوازده قضا  
طمع بریده ز دنیا امید بسنجر حق  
چو دید آن شر بکس که کوفیان ظلم  
بوعظ گفت که ای ناکسان کوفه و شام  
زیست و نام مرا از وطن بر او بدید  
کنون هر این همه سهل است ره دهید

بلای بغی و عناد و دبار کفر و نفاق  
خدای راه را عاصی رسول راه عراق  
هر مکر و دغل جفت و از مروت طاق  
السنشان هر بر کوش بر همان مشاف  
زخا نمان هر طاق و بخاندان مشاف  
بدل نموده بغی و نفاق مهر و وفای  
ز حقیقت شهد و فانا کوارثان بمذاف  
من از کجا و شما یثرب از کجا و عراق  
شوم لشهری از اسلام و راز افغان



بسی بگفت و جوابی نداشتند . که نزل خوش بگوید را بحکم نرسد

### بیت هفتم

فکند را بخت و بوسید پای شریعت عباس  
مرا ز کام تو خشکیده نرشته است کلوس  
فدا بپایان همه ریاری نوح جان دادند  
چو شمع بچرخ بردان گرفت ازین جهاد  
شکافت لشکر و شد در فرات و آب گشت  
دو دست داد و میشت همچنان برد و  
که شکر دستم اگر رفت ایماند بجای  
چه گویم راه که آمد ز قور کین شهری  
چو مشک پاره شد و آب ریخت پنداری  
ز پشت زین بر زمین افتاد و نعره کشید  
چهره بدید بدید عباس افتاد و دست

که چند لشکر نابوده را بداد و عباس  
نور از حال من نرسد نرشته است کلوس  
فدای جان نوشد و رفت باری عباس  
نمود حمله بدان قوم ناخدا ی شناس  
شکافت تا برساند بکام خسر عباس  
خدای را بدو دست بریده کرد سپاس  
که نوشدان شر و اطفال نشین انفس  
بمشک آب بهر برد و چون کرباس  
که ریخت بر دل سوزانش سوده الماس  
بیاری مدش از خسر سپهر اساس  
کشید راه که پشت مرا زمانه شکست

### بیت هشتم

چو خواست پیک شهادت علی اکبر را  
پدر بگشتن خود دل نهاد و بروی نه  
بگفت جان پدر این همه بلا که نیست  
اجل بحر تو کسی از برای من نکذاشت  
باللهاس میفرود و اینجا ن بگرست  
بهبائی سوی میدان کین فرستادش  
براستی که دل روزگار اندر سوخت  
چه گویم راه چو بگشت نشن از میدان

فضا کشید بمیدان کین پیچید را  
که جای جان ندهد کس ز جان نگوثر را  
بجان من میسند این بلا ی دیکر را  
مکن مبر ز جهان نسل پاک جدر را  
که دل نهاد پدر هول روز محشر را  
که جلوه کرد پیچید بر تمام لشکر را  
که بوسرزد بود اعان جمال انور را  
نمود ان کلوی خشک و دیده تر را



ز خوبش نشنیدی دیدی و دل کبابی  
 گذاشت در هفتش خاتم رسول امین  
 دوباره کرد وداع شر و بیدان رفت

زبان بکام چو بگذاشت مهر خاور را  
 چنان عکس کرد نگذاشت آب کوهر را  
 دوبار جان ز تن سر و شهیدان رفت

### بیت کمال

چو کارشاه ز حجت بکارزار کشید  
 ز حمله اسد الله پیش مصداق عدو  
 هفت شیخ زبان در نیام و بجز جهاد  
 زبان بنیست ز هل من مزاید و زخ را  
 زمین ز نغمه الله اکبرش لرزید  
 بنیغ کبیر ز پرده کافش چندان کشید  
 بر نیم فطر و خوشش بر زمین دو حجاب  
 ولی در بیخ از اندام که رخش خود ز عطش  
 ز سوز دل بفرات انجمنان نگاه کرد  
 پر آب کرد کف اما نخورد در بخت بجا  
 نخورد آب باطفال دل کباب آورد

زبان پند فرو بست و نه و الفنا را کشید  
 ز الفنا ل کذاشت و به الفنا را کشید  
 زبان شیخ شد و به شیخ علم بار کشید  
 از آن زبان که آن شیخ ابدار کشید  
 بدان صفت کرد ز کار و زمین قرار کشید  
 که انتقام خود از دوسر و ز کار کشید  
 چه سود از این که از آن قوم و ندهار کشید  
 سوی فرات زمینان کارزار کشید  
 که شعاع سر ز دل آب خوشکوار کشید  
 بیاد نشن لبان اه شعاع بار کشید  
 ولی چو مشک شودش زد به آب آورد

### بیت کمال

لباس کهنه پوشید ز پر مهر هفتش  
 لباس کهنه چه حاجت که ز پرسم سنو  
 که گفت از تن او خصم بر کشید لباس  
 نه جسم یوسف زهر چنان لکد کوب  
 زمانه خاک چین با باد عد و ارج داد  
 نه کل تو کو سرخاری از آن چرخ دیک

مگر که بر نکشد خصم بد هفتش ز نیش  
 نمی نماید که پوشند جامه با کفتش  
 لباس کی بود او را که پا شد بد نش  
 کز و توان به بد و بد بوی پر هفتش  
 بود رفغان که چهر شد از غوان و ناپشتش  
 بپا و ابده از جو بیار چشم هفتش



<p>بیافنی اثری کز جسم منش از و خبر نسبی بمردم و طنش مگر که روح قدس سالمت حرفش بغیر خامی انهم بدست اهر منش نوا نداین همه کل کس یک کستان چید</p>	<p>باز حال صبا بر نفس کهن کردی عبالتش از نه بجهم درین سفر بودی دهان کجا که نماید لایوت فرات زد شکاه و سلیمان فلک نشان نگذاشت ببین بال پیمبر چه کرد ظلمت زید</p>
--	---

وَلَيْسَ لَكَ اَيُّهَا مُحَمَّدٌ مَعَالِي مَا بَيْنَ لَكَ اَوَّلُكَ

<p>عبد شد سپهر پند و ده و دل افکار چرا اشک خونین بدل از هر بار چراست اثر اند و غم بود و دیوان چراست نال و غریب در کوچه و بازار چراست مرغ را جای نوا نوحه بمقتار چراست نال بچیده درین کسب و دار چراست وحش و طبرود و دود از مشه خونبار چراست در فلک نوحه کمان ثابت و ستار چراست زانکه از اد بود در غم و نهار چراست بنده بی خواجه بگوئید چنین زار چراست در مرد و ست فشانند سر و خوسند بود</p>	<p>نوبهار است جهان زار و چین خوار چراست نال دل عوض مرغ خوش و از زحمت روز شادی است نه اندوه بهار است جای آن عشرت نور و زحمت سال خلق خلفی را جامه عید ز چهر و کشت سپاه شورش فساد درین دیر و آشوب از چهر زاد میراده کد نشلم که هوشش بستر است اگر اشک فشانست و کز حال دژ بنده کریم خواجه بود چندان نیست با کسی زخم که عالم همگی بنده او است خاصه آن خواجه که محبوب خداوند بود</p>
--	---

بند در قومه

<p>هر کجا نام حسین و فغان می بینم از غمش و لوله در کون و مکان می بینم با حسین این همه را عشق فغان می بینم</p>	<p>خلفی را نام حسین بزبان می بینم هر کویند حسین و همه دارنده و ش هر کویند حسین همه نالند ز درد</p>
---	--



همه گویند که شد کشته پیداد حسین  
 این حسین از چه مکان بود و کجاست  
 این حسین کجاست کما هاشم چه که نامش  
 مگر این زاده ز هاشم که شد کشته کین  
 بالله این کشته پیداد حسین بن علی  
 شاه و پسر و پسر نیست مگر سبط رسول  
 از حجاز آمده و ز کعبه خالف عراف  
 این حسین است میان صف اعدا ماند

همه را فوج کمان نعره خوان می بینم  
 که جهانی ز غش سوخته جان می بینم  
 همه ناوک و شمشیر سنان می بینم  
 مگر این باغ پیمبر که خزان می بینم  
 که از در سخن خلق نشان می بینم  
 چه نهان میکنی از من که نهان می بینم  
 بی نوا کشته حسین است چنان می بینم  
 با و رانش همه جان داده و تنها مانده

### بیت سیم

فاصله گویند کدام است و چه باشد خبرش  
 فاصله را که بر برزند و فوج کند  
 فاصله را که چو طومار سار پیکار  
 خون بشو و لش از رخ پس از آن حال پرس  
 فاصله حال جوانان علی چو شد چون  
 خواهرانش بکجا و پسرانش بچه حال  
 کوفیان حق نبی را چه رعایت کرد  
 مسامش تحفه فرستاد و خواهد عقیق  
 سلامت بگذشتند عیال شرف تراش  
 فاصله خبر خدا فضا او راست بگو

که چه پیدای خبر بد بود از چشم ترش  
 هست پیدا که چه رود داد و چه باشد خبرش  
 مکشاکو سر طومار که خواند خبرش  
 انش او نشان اول و نبشین برش  
 از حسین چه خبر هست چه آمد برش  
 خاصه ان فوت روان اکبر رخ برش  
 جای رد بداد ند چو نور برش  
 با که خود ماند و فرستاد بخدمت برش  
 اندرین راه چه اید بر خشک و ترش  
 آنچه بگذشت بروی کرب و کاست بگو

### بیت چهارم

ای دل این کار چو بخت بد ما وارون  
 نوسر اسیر خبر کوشه طلبکار حسین

رو سپهر پوش که این واقعه بگر کونست  
 خبر نیست که بجای کفن مله نون است



نوز هر کس همه جا واقع بر پان چسبن  
 نوب لب نام چسبن اری و خون بر خشار  
 از عیالش نوب خبر برسی بر نافر تمام  
 خاک را کس جوانان علی نشناسد  
 کر بلا نیست تو کوئی چینی از لاله است  
 کافری کشته چو مسلم نشود باز میر  
 بکن از ان همه ساله شد و کر بشمار  
 ز آنچه او د پله پهن بر که فرو بند مر لب  
 کوش بر هر سخنی میده افسانه است

ایست از خون کلویش همه شط کلکون است  
 ایست از خون چسبن بر لب شط چگون است  
 کرد هر شهر چو ستاره که بر کرد و است  
 کز لکد کو بسم پیکر شان منجون است  
 بسکه از شیخ بلا کشته در ان هامون است  
 حال او را که ز نقر و بیان بیرون است  
 محنت او ز شهیدان همگی افزون است  
 ز آنکه نادیده کس از حال نداند چون است  
 هر طرف میکند در شهر عزا خانه است

### بک در پنجم

ای فدا کشته که جانها بقدای نوبود  
 کشته راه خدائی و بحر خویش خدا  
 بر نوب هر زخم دری بو که یکشود ز خلد  
 بعراق امدی از کید مخالف حجاز  
 دوست باد شمشان نوبی و شمشان  
 پاران طایفه دنیا و نوبی دشمنان  
 ما کدایان نوابرای نوبه کشور قرب  
 جای دارد که بخند بر زخم نوبه زخم  
 کر به ان است که از گوی نوبه و رافناد  
 بامید نوبه باغ چنان می یو به

وی فیللی که خدای نوبهای نوبود  
 خون بهای نوبه باشد که سنای نوبود  
 شاد زی شاد که در نوبه وای نوبود  
 وز عرب نابحر بر نوبای نوبود  
 از پی قتل همی جر و خطای نوبود  
 خصم ایشان که بود انکه خدای نوبود  
 از نوب میسند که بی بهر کدای نوبود  
 اگر ان قصر به بینیم که جای نوبود  
 ناله بر خود بود ای شر نه برای نوبود  
 لیکنی کنت معلت از پی ان میگو

### بک در ششم

اه از ان رزم که بکن بد و هفتاد هزار

نه ننی زان هنر باور نه یکی زان هنر باور



همرا عفل ز سر رفتن و دین از خاطر  
 آب می جیست ز قومی هر دل زاهن و  
 چون حصاری که زد و زخ بکشی که گشت  
 آب میخواست از آن قوم بداد ندولی  
 نیش دادند اگر نوش ندادند چو نخل  
 خوب باری بنمودند بر پیچر خوش  
 کس خیانت با مانت نکند که خیر خصم  
 عریض بود و گنجی که نبی باز گذاشت  
 کشت چون خانه زبور ز سکان و رخ  
 آه چون این و امانت بر نبی باز شوند

همرا رحم زد دل شست و شرم از خسار  
 زاهن سنک نداد است کسی غم شمار  
 سبط احمد بمان حلقه بد و شش کفا  
 بعضی تیغ جگر دوزخ و سنان خونخوار  
 زهر دادندش اگر مهر ندادند چو مار  
 ای که پیغمبرشان خصم بود و ز شمار  
 که امانت ز نبی بود و نمودندش خار  
 هدف نبرد شد آن مرد و ز کید اشراو  
 آن ملک از ظلم نرید آن زولید غدار  
 از بی شکوه جسم هر دو و از شوند

بیت در هفت هنر

کاش آنروز که این واقع پیدا میشد  
 کاش چون کشت سرش ز سنان از خور  
 کاش چون واسطه واجب ممکن میگفت  
 کاش روح امدی از عالم بالا بزمین  
 کاش زان شعاع که از پیر او کشت بلند  
 ماه و خورشید هر از چهر نگردد پند  
 طوفی بر کردن و زنجیر بیا داشت علی  
 دل پر داغ و خراش دل طفلان پس بود  
 نوجوانان علی چون نگر فنادند ز نای  
 نو میر و زاری سادات حسینی پس بود  
 کبر و ای چرخ دل از گرد و پشیمان کرد

حشر موعود برای همه بر پایی شد  
 باک سنان نابسمرد مرد نیامی شد  
 عفت معنی و صور نیز زهم و امی شد  
 روح عالم ز زمین چون سوی بالا شد  
 شریک همت این چهر خضر امید شد  
 چهر زینب کاشم چو پدای می شد  
 زب چرخ از چهر دگر ماه و شش پایی شد  
 بوستان بهر چهر پر لاله حرامی شد  
 قامت سر و صنوبر ز چهر رعنا می شد  
 از چهر دیگر بنوا مرغ خوش و امی شد  
 کی کنی چاره ظلمی که بر ایشان کردی



وَلَمْ يَضَاهِجْهُ اللَّهُ فِي ثَوْبِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ بَنِي سَائِلِ

همه دل ز کوفه از زلفی که بالا کشید  
 طعن از سنان بطعن اهل جفا کشید  
 دشنام و حرف تلخ بروی ز فضا کشید  
 بنکر که کارال نبی ناکجا کشید  
 چون دید خوارشان ز سر حمله ناکشید  
 داند خدا که ال پیر چها کشید  
 کان کارزار فتنه بصلح و صفا کشید  
 درد بیکه از جفا نکشید از وفا کشید  
 پور ز باد برد و بروی چها کشید  
 کار درین خدای محمد خدا کشید  
 در دل گذاشتند که منزل نداشتند

چون سوی کوفه محل ایشان فضا کشید  
 کار از زبان تیغ بر تیغ زبان فناد  
 اسب طعن و ضرب زین رفت بر حکم  
 خرما و نان صد فرخورش جامه کشید  
 هراشنا که پاچو نهادند سر نهاد  
 از کوفه شان چه گوید و باران چشید  
 هر یک بطعن شکر خداوند بر زبان  
 زینب زد و نوازی ایشان جگر کداخت  
 آن پرده چها که برخ بود جمله را  
 وانکه بحمله حمد خدا کرد و بی عجب  
 کریم برای طعن کس ل نداشتند

بَنِي سَائِلِ

از چاشتگاه کوفه بر گشت شامشان  
 کرد آنچه داشت ساقی و ران بجامشان  
 یک صبح تا بشام عفویت بشامشان  
 اندیشه نداشت ز صید حرامشان  
 در شام شد ز کوفه فرون اهنشامشان  
 در طشت زرقاد پی حرامشان  
 طالع شد آفتاب قیامت بشامشان  
 کاوردان لعین بصف خاص عامشان  
 ز احوال شام و کوفه شما و مرا کدماشان

چون شام گشت ال پیر و مقامشان  
 از دُر دُر و زهر غم و شربت الم  
 یک صبح و شام حشر شفاعت بود چرا  
 صید حرم بشام کشید آسمان چرا  
 منزل خراب فرش زمین آسمان کاف  
 خوانند اهل بیت را سر شاه رانید  
 شد محشی بیایو عیان گشت سربلای  
 امروز خلق ال نبی را شناختند  
 بد شامشان ز کوفه بر کوفه شان ز شامشان



گشت و گرفت و بر ویناراج داد و سوخت  
با انچه کرد کرد پشیمانی اشکار  
ازدیشتر ز جور و جفا ان لعین ندان

مرد وزن و لباس و جبهه و خپاشان  
صدی نداشتند که میکرد رامشیا  
بودش سر سبز و فضا بیش ازین ندان

### بند سی و پنجم

رفتند در مدینه بر از ناله سپینه  
هر یک دلی لبینه از انفور سنگدل  
انرا عکاپنی بلباز رد و محنت پی  
از حال مدینه و خلافت هر کومیت  
هر یک ز اهل مکه و برب زانده  
که کرده دست و پای تو کوئی هرنی  
با کریم انانین هجران موشی  
ان یک بکشتکوی ز کرده بوسی  
شناخت ان ز غصه که مانده است عاید  
دامن ز اشکشان شده پردر و لعان  
جز جای زخم بکوشی و بکردنی  
و انگاه پر شکایت و غمکین و اشکبار

هر یک چون اجران شکسته سفینه  
چون باز گشته از بر سنک ابکینه  
وین را شکاپنی بدل از ظلم و کینه  
با عالمی بلبه چه سازد مدینه  
دستی نهاده بر سر دسنی لبینه  
پیموده بود ساقی و ران فینه  
با غصه ان فرین ز غم بی فرینه  
وین یک بجسجوی زینهان دینه  
باز بپنی بجای بود با سکینه  
کفرنی بیاد داد ز کوه خزینه  
نه کوشواره بدونه عتبرینه  
بردند شکوه جانب جد بز رکوار

### بند چهل و چهارم

کای جد پاک با نوحه کو نیم حال خوش  
ای جد پاک حال حسنت سوال کن  
هر چند لبسته بود ز خون چشمهای او  
ای جد نامدار کسی همچوا و مباد  
از حال حسین و زبیداد امت

غریبم جمله در عرف انفعال خوش  
اشوب حشرین بجواب سوال خوش  
در زربش داشت نظر بر عبال خوش  
کر بان بحال عترب و حیران بحال خوش  
از مامیرس نا انفرائی ملال خوش



ای جلد تا جدارند پدی بدو الجناح با حال زار نزد رسول بر سر کوار رفتند سوی تربت مادر بحال زار زینب کشود موی پریشان در هشر	کز خون او چگونہ بیالود بال خویش خوانند چونکہ واقعه از میان خویش حشری بیای ساختن از قیل و قال خویش کفتی نبود طاعت نظر بر این غمش
--	--

## بسم الله الرحمن الرحیم

کامی مادر را بر پرسی وزم چو سپاه جویی اگر شمار غم بر شمار موی ایماد را بچرخ بود بهر راه کشته شد ماران را جانی که بدامان کنه داشت مادر نبوده و حسرت ناله پناه دورش سپاه کوفه و شام از شمار پیش با خصر الغیث کمان زینهار کوی آخر نکرد شمر و بخونش کشید شمر براشک و اما که فرون از ستاره بود کردند هر جفا و نکشتند شرمسار اهش بدل کوه شد و افتاد و شد خویش	پیشتر بر پیر محسن چون کمان و ناله پرسی اگر شبان در از مر حنین سپاه مردان پاک و امن و طفلان بی گناه ماران را و خصمی که بگردون بر پناه بی دستگیر و بی گس و بی پشت و بی ناله ز اهن دل و بدن ز سر و جوشن کلاه بکشتن بر او و شوخت دلش زان همه سپاه شد اشک ما بمانی شداده ما بمان ایست ستاره شاهد و اینک فلک گواه دادند هر عذاب نبودند عذر خواه کاتم هر درد دل خود سناد پیش
---	---

## بسم الله الرحمن الرحیم

کامی مادر را بکوش نواید فسانه ام من هم اسیر بوده ام و دیده ام ستم من نیز عند لیلی زان باغ بی کلم من نیز خسته ز لکد کوب محنتم بر رو بود هنوز نشان طیا بچرخم	من نیز دافع دیده از این مپا نه ام ایست ز شام و کوفه هزاران نشانه ام صد نوحه پیش غیب برده و هر ترانه ام من هم جفا کشی بلا می زمانه ام بر من بود هنوز اثر ناز پانه ام
--	---



داد افتاب نار و زمین بود نابشام  
ان عیش جاودانه گرفت از میان  
بک دوست دشمنان نور اسر کشی نکرد  
میسوخت چهر زان و طفلان ز تشنگی  
من خود در این سرافش و بر سر غم خزان  
آمد سگینه مرقد پاکش ببر کشید

فرشی بنافت دست قضا هر خانه ام  
در دل عوض نهاد غم جاودانه ام  
با صد زبان کواه سنا ده است شانم  
وز افتاب جسم حسین بکانه ام  
بل چارمین که میزدی ز دل زبانه ام  
سر کرد شکوه ناله زار از جگر کشید

بیت حسن و حسین

کامچله نور دیده آن نور دیده بین  
زین دشمنی بدید داغ دیده پرس  
بر زان رسیده میوه باغ حسین خوش  
بس جامه در عزای حسنت دریده شد  
هم سنک خون حلق شهیدان ز چشم ما  
این ناله از فرشت باب است و در بهشت  
ان خارها که هر یک از ان نیش عفری است  
ان بارها که هر یک از ان پشت بشکند  
برما ز سبل کریمه نظر و انمیکنی

طفل زهره رسیده خاری کشیده بین  
این درد مند بیکس محنت رسیده بین  
کامچاز افتاب حوادث رسیده بین  
ماران بود جامه بکوشش دریده بین  
دوراه شام و کوفه و پیر بچکیده بین  
او بانو امیده نواز من رسیده بین  
دوراه شام و کوفه و پیر خالیده بین  
ان بارها کشیده و پشت خمیده بین  
باد بهشت عدنی و پروانمیکنی

اشک

وَلَيْسَ اَيْضًا حَرَّمَ اللهُ فِي جَوَابِ الْحُشْمَةِ

نبی کشیده چرخ مکر زخم ما که است  
این چهره عزیمت بیا کرده اسمان  
هر شن بصد عفویت و هر دین بصد کردند  
بر غصه غصه از چهره زاید بکینه کین

کوحای زخم نیست که هنگام مرگ است  
بالله جهان منام گرفتار ما که است  
هر خانه صد مصیبت و هر گوشه صد غم است  
چرخ این چهره دشمنیش که با نسل آدم است



فری بود که خلق گرفتار وی نواست  
وقت خروج کردن دجال اعور است  
با محشر آمده است و بود موقوف حصار  
نی روز حشر نیست که در روز سنج  
هنگامه زحش فرزند بود بیله  
اری محترم است که همایونی که هست  
اری محترم است که شادی حرام گشت  
کاین مر و بر که در برج مشرفین

عمری بود که شهر پشیمان در همر است  
گاه ظهور کردن عیسای مکرر است  
کاین اضطراب شون و نزل عالم است  
بک نهم شادی است اگر نهم غم است  
روز مصیبت آمد و ماه محرم است  
با وی اگر قیاس کنی بحر و شبنم است  
بر هر که نسل آدم و پیو نذخا شمر است  
بیشیل علی قسبط رسول خدا حسرت است

عبدی

بیت دهم

مسند نشین بیکس ایوان کر بلا  
ان کشتی نجات که کشتی نباه یافت  
ان کعبه مراد که ناکرده منحصر هدی  
لب تر نکرد دیو و د و وحش و طهر و جن  
یارب چه غنچه های گل نوش کفنه شد  
یارب چه سر و هائی اهامت زیافناد  
ناد او ملات سلطنت کفر گشت شام  
غیرت نکرد که ناد کفن پوشد از غبار  
هر جامه که بر تن مردم میبود شد  
هر چاک جامه که بود تا بدامنی  
نوک سنان چو از سران سر بلند شد

خورشید بیکر ناز بیابان کر بلا  
ز اسب چار و موج طوفان کر بلا  
حجش کمال یافت ز فریان کر بلا  
چون خشک د بداعل سلیمان کر بلا  
از صرصر شمع بگلستان کر بلا  
از نقشه عناد بیستان کر بلا  
شد اشکار دولت سلطان کر بلا  
بر جسم ناپره پاره عریان کر بلا  
پیوندان دهند بدامان کر بلا  
خو ده است ز ایندا بکر بیان کر بلا  
جان رسول و فاطمه از غم سپید شد

بیت یازدهم

افان را بغیر هر کوی صلا زدند

کز مرد وزن بسینه و سر زین عزاز و نلد



از انبیا زاده و خانم درین عزا  
از او صبا ز پوشع و هرون ازین سینه  
در خیمه سپیان که بجز یاد حق نبوی  
گرو بیان که تاج نفیس بفریشان  
لاهو تیان که نسبشان با جهان  
از حق صلاهی مغفرت عام جمله را  
بر جریمه اسوی ز سرانگشت لطف حق  
زان روز تا کنون علم فیض کردگان  
زان کر بلا بروی زمین کشت انتخاب

بر سر زدند و ناله و اوکلنا زدند  
نغمه شن شدند و ناله و احسننا زدند  
بلدا شدند که و خروش بکا زدند  
برداشتند و ناله ازین ماجرا زدند  
این شکوها بار که کبریا زدند  
از اوج کبریا بطریق صدا زدند  
از خون او خطی پی خون بها زدند  
از نام کعبه در حریم کبریا زدند  
کامجا بنما از سبط پیمبر بود بخواب

### بیت چهارم

از زمین چو بر زمین تن سالار دین رسید  
هر عزت و شرف که سموت و عشر داشت  
بردند سر بجنب ملائک ز روی شرم  
کفنی که منکسف شده از هر افساب  
کس چنان کرست که فان باب شست  
شیخی که بهر شمن دین اب داده بود  
از بسکه شیخ چار پیش بر بدن نشست  
کار وی از چنان و چنین بر تراست و  
هر کوشه ظالمی فی فیلش کمان کشاد  
هر ناوکی زدند بر و بر نشان زدند  
او چشم بسته از هر بر دوست کرده باز  
بنمود آخرین نظرش وجه ذوالجلال

از شهر خراک بعرض برین رسید  
چون بر زمین رسید هر بر زمین رسید  
از کر به چون بچشم نبی اسنپن رسید  
زان ناوکی که از شمش بر جبین رسید  
چون دید زخم کین با ما مرصین رسید  
البش بجلق نشسته سالار دین رسید  
کفنی مکر مکر روح الامین رسید  
کو به چنان گذشت بر و با چنین رسید  
هر جا ستمگرش به شیخ از کین رسید  
هر خیمه رسید برود لنتین رسید  
تا آنچه خواست از نکر و اسپین رسید  
و جکی که از جمال کند دفع هر ملال



### بند پنجم

اه از دمی که باد لاجروح داغدار  
رفته و شایبان همه در پنجه کلاب  
از تحفه حجاز برای امیر شام  
کفار کوفه بپن که سوی شام میباشند  
اطفال پابرهنه زنان کشاده موی  
ان بک طیا پنجه خورده کرازموشانده <sup>حالت</sup>  
از ظلم شامی این بر کوفی کر بخت  
اشک یکی بدامن کردن رسانده موج  
شب نانشان نواله ز نخت جگر تمام  
از کوفه شان نلبسم خوش بر دهان شیر  
از کربلا چو خیل عزار و لبشام کرد

کردند چهر سوختگان را شتر سوار  
در بند مانده هاشمیان بادل نکار  
بستر بر لبه بان چه کمرهای شاهوار  
سالار مکر را چو اسیران ز نکبار  
خوشید و ار شهیده هر شهید در بار  
وین طعن نیزه دیکه کرازا کشیده خار  
از کین کوفی این بر شامی بن بیهار  
اه یکی بدامن کردن زده شرار  
روزا بشان حواله بچشمان اشکار  
ناشامشان تکلم خوش بر زبان مار  
روز نبوده شام برایشان چو شام کرد

### بند ششم

کر وضع شام ال علی دار فرزند  
عدل خدا چگونه پسندد که ناکسان  
حکم از ل چگونه گذارد که کافران  
پیش برید رفتنشان کرد دهند شرح  
با خواجه نکشته بر بندگان بیای  
بی شبهه صبح روز فحامت کشد بشام  
بر داغ دبدگان سلم نازه شود  
صد حرم حرام بود چون حلال شد  
خاشا ز عدل حق که بروی خلیفه اش

اوضاع صبح و شام جهان را بهر  
ال بنی کشند و ز اسلام در زند  
مسلم کشند و لاف ز اسلام هر زند  
هل من مزید گفتن دوزخ فلان زند  
نشان ز حال سید سجاده در زند  
از شامشان اگر سخن از پیش کرد زند  
کر حرف عکساری اهل ستم زند  
اسلام را که تیغ بصاحب حرم زند  
خبر کشند و خطبه کنند و در زند



بر لشته زخم نیست بسپهر غ کی رواست  
 و بر نیست کز حیرت اسلام شد نکوت  
 بدخواه اهل بیت بهر شود ذلیل

• سنک از بجام نیست روا کی بچم زنند  
 هم در و زود ال بهر علم زنند  
 چون عز را انتقام کند داو جلیل

بیت هفتم

آن جسم پاره پاره چو خون طیان فناد  
 از سوز راه و ناله اطفال تشنه لب  
 هر پردگی که حور و بهشتش بهر دگی  
 هر کوه هر یک ملک دو کونش بهمان بود  
 شد خاک راه معجز و بر روی این نشست  
 باری نه تا که بدر قریب کسان کند  
 شد سوی فلکگاه عنان کهشان فضا  
 کاهای نو شکفته چو بدند یا بمال  
 د خمر جیب نجوی پدر زن بفکر شوی  
 زینب چو بد نعلش برادر بنا لکفت  
 خوش از شتر فکند بران جیم چاک چاک  
 رو کرد سوی یثرب و میگفت با رسول

خیشک

لشکر نجیره کاه و کاه هر که ان فنا  
 انش نجیره کاه امام زمان فناد  
 در دست دیو سپری از کوفیه فنا  
 در استن بن بد کهری را بکان فناد  
 شد ناب زلف چون غل و در پای ان فنا  
 برخواست کرد وازی ان کاروان فناد  
 سوزی که بود در دل هر یک بجان فناد  
 هر یک چو عندلیب راه و فغان فنا  
 ما در جسم کشته پور جوان فناد  
 یارب کسی بر و ز چنین میتوان فناد  
 مانند عندلیب که در گلستان فنا  
 کای جد پاک این هر و را بنیت قبول

بیت هشتم

این لاله زار ساختن همام و حسین است  
 این و ز من میر که خورده بر و بسکه نیر کین  
 این فوج کشتی امده نزد باب خود پیش  
 این بولنی که لقمه حوث اجل شده  
 این یوسف فناد به چنگال کرک عمر

چو خارش

این کرمه خاک مار بهر کاکوت حسین است  
 همچو عذاب خفته بهامون حسین است  
 بشکسته و بنامده بر و ن حسین است  
 وانکه رهانگشته چون والنو حسین است  
 پیراهنش در پاره و پر خون حسین است



این عیسی که در وی اندر میان خصر  
این سر زین بریده چو پچی که اسبان  
این موسی که جسمش بر پیش روی خاک  
این کلبنی که پیشتر از خار بر نش  
و انگاه دل پرانش و چشمان پر آب کرد

با سر و جگر کرده بگردون حسین  
از آن برین کرکسین افروخته حسین  
خوش روان به رخسار و رخسار حسین  
نیر و سنان بر آمده بیرون حسین  
با سپند کباب به باد و خطاب کرد

بیت نهم

کای قناب برج چا حال مایه بین  
ان موی را که شستی و جبریل اب  
ان را که پای مهل مخفی شب دراز  
هر روز در بارگاه شب بمنزلی  
انرا موگلی ز غضب رعقب نکر  
نعلینشان نماده بیامقنع سر  
وان نایوان کرال عباد کار ماند  
کوش دریده دست بریده در و خاک  
چون چنک دختران بچنک شمشیر  
اخرامیان پرده غم را پس از فدا  
حج خلیل را که فرستاد خون فدا  
ای مادر از سینه آید داد داد

ما را در افتاب اسیر حنا بین  
از خاک راه و خون کلویش حنا بین  
مهدش ز خاک پر شرار کربلا بین  
برد خنران خوش چهره کربلا بین  
وین راستم کرمی ز حنا بین  
پوشیدگان برهنه ز سربا بین  
نی بر سرش عامه نریز ردای بین  
هر سوخته نظر کن و هر سوخته بین  
در نینوای غم چونی اندر نوا بین  
کر کرده راه و خنجر بچو رهنما بین  
اینک بیاد داشت بلاوان فدا بین  
زان جامه غم کربا من تا کار داد داد

بیت دهم

ای حیرت زین سینه که بنیاد کرده  
هرگز کسی حوال نبی زار دیده  
زین اب و گل که مایه نعیم عالم است

ظلمی که شرح ان نوان داد کرده  
هرگز کسی حوال نبی زار دیده  
جز کفر خانه که کربا باد کرده



آلای برای محنت و اندوه و زجر و قتل  
آلای بکام حیدر و اولاد پاک او  
با خنجر لب خنجر از اداد داده  
امروزه نیست در حق خوبان جفائی  
کار نون نیست آنکه بفرازد کسی  
جز بند غم که بر دل ازادگان نهی  
ای چرخ کینه حصلت در پرتو آفتاب  
در نامه شرح ظلم نوراکرد را آورند

ناکرده زال نبی آباد کرده  
کاری دگر ز آهن و فولاد کرده  
با نیش و قصد ریش شمشاد کرده  
ناداد کرده اند نو بیداد کرده  
کافاق پر ز شبنون و فریاد کرده  
کی خاطری ز بند غم ازاد کرده  
این رسم تازه نیست که بنیاد کرده  
دود از نهاد نامه رود فرزند را آورند

بیت در بیان

ای چرخ نبره از ره انصاف چون شد  
آلای بکام مؤمن و مخلص نر بخش  
با انبیا که رهبر خلق خدا بدند  
دامن گرفته خون هزاران پیمبر  
با هر که کرد کار بیفزود پایه اش  
ای خیمه نشین و هر جا که خیمه  
نرسیم که شکوه تو بود در کشتاور ملک

ز بیان شدی که با همه فتنه گوی  
ای طایفه هر نان و چین و آزار کون شد  
از کینه خلق را بجفا و همنون شد  
ای طشت و آزار کون که چنان پر ز شون شد  
ای خصم کرد کار بخصمی فرون شد  
افراشته است کینه تو از اسنون شد  
خلق ز ما نترسد و در کینه او سرند

بیت درهای منقوش

ای کشتی نجات چرا و آزار کون شد  
کشتی در آب غرق شود هر کجا شود  
ای رهنمای کشته این کاروان غم  
ای خاک گریه چون آواز پشت زین  
ای افتاب خیمه را از نور تا فتنه

ای جان عالم از چرخ پیکر برون شد  
ای کشتی از چرخ غرق در پای خون شد  
بی راهبر چگونگی نهادی چون شد  
افتاد مضطرب و چرا با سکون شد  
تا خیمه نبره را بجفا و همنون شد



ای ابرو اگر نوخیز بخورشید میندی	کی لاله اب نشنکی او فرون شدی
بر فطیان کوفه و شام ای شط فرائد	چون رود نیل از حیرت بکبار و خوشی

بند دیگر در شرح احوال ضیاء

کر چه عزای شهیدان کربلاست	حاشا که حق بزرگ عزای ضیاء
در کربلا شهادت و اندوه و کرب	انصاف و بهر که خواست از جو کربلا
اینجا حسین نشنید تیغ اب داری	اینجا رضای خون جگر و زهر جانان
انرا جگر کد اختر از زهر جان کسل	وین را کلو شکافش از تیغ اشفاق
ان زهر سم مرکب و ان زهر سم مار	بران خدای رضایه و از این رضا خدای

بند دیگر در بیان

چهره شد که دل ز عزای ناله ضیاء نکند	من و فراموشی از ناله او خدای نکند
مگر بطوس و رضا کشته شد بزهر غم	مکو مگوی که دل خوشی را رضا نکند
مگر نیز بر دوش و لب عهد خود نکرد او را	مکو مگوی که مامون چنین جفا نکند
کنند چرا نکند ناله نسل او ز خطا است	خطا بود ز خطا زاده که خطا نکند
از ان کسی که رضا شد در شرفی رضا	خدا چگونگی رضا میشود خدا نکند
سحر بخواب مرا گفت از طریق عتبات	که اشنا از چهره بادی ز اشنا نکند
نوا و این سفیر بود در زیارت من	بما لیس که کسی فرق سر با نکند
چهره روی داده که با ان همه وفادار	رضا کنی کرد می بادی از جفا نکند
زمین ز روی یاد ب بوسه دادم و گفتم	که این قدر دل خود بند بخت و وفا نکند
خدا مباد رضا از وصال اگر خود را	رضا کند که عزای ضیاء جفا نکند

بند دیگر در بیان

سنگین لای که نافر از سنگ پی کنند	دو رخ بود هر آنچه مکافات و کینه
انکس که نافر خاتم پیغمبرانش بشود	با فائش معامله نافر کی کنند



بی شهر زمره بین که چپین خست می کشند  
فرنان ان بی که مسلمان و کافر  
قطب زمین نشان چندانک بهانه بین  
اه ارچین رعایت امت کند بی  
روز که عرض اکبر هنگام پیش  
بر کشندگان زنده چه بخشند خون

وانکه هر دو کرده نمتای می کنند  
که نعل و حدیث از وی که نقل می کنند  
ز انسانکه هر جنبه نشان از جلالی کنند  
کاین ناکسان رعایت اولاد وی کنند  
ای مدعی خطاب که رایانسی کنند  
دعوی خون چو بر سر رای می کنند

### بیت دیگر

از ذوالجناح اهل حرم کشنده شاه جو  
هر یک بد و مرکب و جو پای را کیش  
ان کفنی ای کسینه عنان را کب کجا  
ای صحران نهال ریاض سول را  
زیلین بشت و شوی شمشیر زینت  
کای مرکب را فوراً خبری هست هوکنا  
ان جسم ناز پر و مرد چاک او کجاست  
ماه می بل و طلوع زین نوازش طلوع  
ای بی خجسته را کب خود را چه کرده  
جن پیشه ساز خیم و جز جو سپار شیخ

از باد جسته زان کل بر باد رفته بو  
وزر و می و موی گرد بر نقش ز می و مو  
این کفنی ای خجسته قدر صاحب نو کو  
افکنده زیا بچید شست و کدام سو  
از بعد شست و شوی رامد بکفنا کو  
زانشه شاهزاده رنجور او مکو  
تا زخم ان ز سوزن مشکان کمر رفو  
تا در کدام کوشه زافا شد فرو  
کز زین و از کون نوسید است حال او  
ابی با و رسید کز و ترکند کلو

### بیت دیگر

منوکی که شد روان زین پر جراحش  
این خنات مشکبوز جگرهای سوخته  
سپیدی که کشنده بود بختیش ز باغ خلد  
گویند در خنات جگر مشک می کنند

امرونی نافه کشنده بوسید بر لبش  
کز ششکی کداحث را صحاب و عمرش  
از بوی رهنمای جهان شد بر لبش  
شد مشک ان جگر خطاهای امش



دل سوزد مرغان تن صد چال ای رخ  
 که سبب جنت است که این بوی مهمل  
 زاندر که شد بخاک نهان کوشا و رخ  
 از وی نواب مان پر را فخر مهمل  
 بیجا پیبرش با بی انت می نکفت  
 زان سرنگون لوا که بدشت بلافت  
 بر محضر شهادت او مهر اندیاست  
 هر چه در داخر بدشت زین عجب مدار  
 حیران ز پالت نیش آن پیکر که چون  
 اده از مصیبتش که جهان مبتلای او

کار خاک مشکبویچه کند اجرا هلش  
 چون از روی خاک کند باد جنتش  
 بر عرش خاک فخر کند از شرفش  
 زان بو نواب فخر نماید به نسبش  
 مبدل به فضیلتها که رساند بافتش  
 افراخت روز و شب لوائی شفاعتش  
 مقبول حق چاکونه نکرد دشهادتش  
 او را که شفاست بگرد مردش  
 هر چه در راه و ایوب و الا مصیبتش  
 هر خانه کر بلا و غم که بار می و ست

بیت در بیک

عباس آمد و بگفت راه خود علم  
 گفتا کنون نه جای علمداری مل  
 اذن جهاد دشمن از ان شر که  
 بانوک نیره خصم هر دوخت ناشکاف  
 پر کرد مشک و خواست لب خشاک  
 آن اب را بخور و روان شد بچشم گاه  
 د و مرش سپاه چون گری بود ابدار  
 خستند هر دو دست وی از خنجر حفا  
 نیری به شکش آمد و آبش بجاک ریخت  
 شد مشک او ز آب گهی فالش خون  
 آمد حسین دید بان حالت سپاه

چون فرصل فتاب که تا بل صبح  
 این اده کودکان نو وین ناله حرم  
 بر پای شاه بوسه و بر دست شرم  
 قلب سپاه و پس برابر زد غم  
 باد آمدش ز لبش کی سبیل اصم  
 کا بیخ همد به نشن لبان و بار غم  
 هم چون نکیب احاطه نمی نند لاجم  
 بستند هر دو چشم و کار ناوک ستم  
 تنها از بخت اب که خونش بر بخت هم  
 نخلش ز باد را آمد و سرش گرفت خرم  
 فریاد بر کشید که بیستم شکست



بیت در عیال

چون شد روان بکوفه سپاه فغان  
بک فوج بی برادر و یک قوم بی سر  
دستی بسوزمانه و دشتی حجاب و  
روی هوا و سطح زمین پر ز ماه و مهر  
خورشید عرش و ماه پیمبر حسین  
باز این ستم محفل این زیاده رفت

سر داران سپاه سر تا جدار شاه  
همراه ناله همدم افغان فرین اه  
ز گهای هاشمی برخی رشک مهر و ماه  
بود از سر اسیر جهان همچنان سپاه  
بک نیزه بر فلک شده چون مهر چاشنی  
بنیاد دین و خاتم ایمان بنیاد رفت

والت ما یکنساکم الله فی الشر الثانی

سر عراشد و افان در غبار غم است  
چهر شد که فتنه ال نبی همین غم شد  
بیاد خشک لبی کن فرات شد محرو  
ز قتل پیمان بر زمین و ز خاک جهان بسپهر  
مهی گذشت که کشند با نور مجرم  
محرم از طریقی نو بهار از طریقی  
ولی به پیش جهان دل نمیکشد کوئی  
امام سیم و عقل نخست نور و عین

سیمهر و جامه نیلی هلال و شبنم است  
مکر نر در هر گهی شادی است و کاه غم است  
کرازد و دیدد و چون رود کواست هو  
روان زد بد و دل اشک واه دمیدم  
کنون مهیبت که خون بر صاحب خرم  
زمان عشرت و اما بر تعزیت بهار است  
که هر وجود پس از سبط مصطفی عدم  
بر شب خامس ال عبا امام حسین

بیت در ی و بیم

دل و پانمش از چشم نرد ریغ مدار  
در ریغ هر چه از و داشتی ز اشک ریغ  
مکن مضایقه از بیم و ز برای حسین  
شبنم آتش و زنج نشان دایه و بیم  
خبر نبود نور از لهای کوه اشک

ز هر چه داری زین رهگذر ریغ مدار  
کنون در ریغ هر چه حاصل کرد ریغ مدار  
چه جای بیم و ز را ز جهان و ز ریغ مدار  
ازین د و فطره که اینش اثر در ریغ مدار  
کنون که کشتی از و با خبر در ریغ مدار



پدرش کافره فری و سپر بریده کلو  
بلخه های جگر که حسن بطشت افتاد  
بمانش بهغان ای و ناله سر کن

نوک بر زان پسران پدر در رنج مد  
نواهی و دانه زخمت جگر در رنج مد  
علاج الش و زخ و دانه بر کن

### بست در سیم

که گفت بی کفن از صبر پاک شد پامال  
که گفت غسل ندادند جسمی سیر او  
که گفت چاره زخم نقش نکرد کسی  
که گفت هیچ بنامد کسی سپر کشتی  
که گفت رفت عیالش شامی غمخوان  
که گفت سبط پیر نداشت دلسوز  
که گفت بجانب او را کسی نگاه نداشت  
سنان اگر نرسش بر سر سنان کردی

بگو بچشم که افشانند خاله باد شمال  
بگو برای چه بوده است دانه اطفال  
بگو مگر نه بر و بست خصم از لال  
بگو مگر نه سنان رفت و شمر سر از دنبال  
بگو مگر نه سرش بود همسفر بچال  
بگو مگر نه دلش سوخت طعنه از دل  
بگو مگر نه خدات آمدش با سنان  
در آن سفر بچالش که ساپان کردی

### بست در چهارم

بهر قلم که سوی کارزار برسد داشت  
که بشوین وصال و گهی پدر فراق  
نبود مانع راهش مگر هر چه رسول  
کشید جند به اش آخر سوی تو بانگاه  
ز بس نشست خد نکش بهر طرف گفت  
چند و وف بود بجام شهادتش که نشو  
چنان که شمر و جبر الهی خویش بر  
یکی کسی که بود از روی جانانش

نظر بجانب اطفال و بل و رسید داشت  
و رای خوف و رجاء خالی در کمر داشت  
کز این بر سر ایشان رود خبر داشت  
کز بن کر بر نبودش از آن گذر داشت  
بسوی جنت فردوس بال و پر داشت  
کشید جام و بجام مد که نظر داشت  
که هر هزار سرش بود مختصر داشت  
چرا التفات بود بر جهان و بر جان داشت

### بست در پنجم



بحکم آنکه بد را پس گذارد دین  
 بجای حله دامادیش کفن پوشید  
 بصورتش چون مرد و جامه که کرد  
 رسید چون بوداع حرم بنا له رسید  
 ز شیخ فروغ علی چون ز شیخ فروغ علی  
 فغان کشید که در باب نو چشمه  
 شناخت جانب میدان و نور باغ نیا  
 بجستجوی پیر زمان بسر میرد

خدای خواست پس از خلیل داد حساب  
 نمود از پی فرمایشش بزینت و زین  
 که کفنی او چو علی بود و کربلا چو حسین  
 بعد سپان ز حرم حسابش شبن و شبن  
 چنان شکافت که فرشتگانند نمایان  
 شدند نورده چشمه سید ثقلین  
 چه گوهر پاه چهره امیران صیاد و عین  
 خروش با ولدی این انت بر میرد

### بیت ساری عیسی

وزان سپهر بگفت آن کودک صغیر گفت  
 ببرد در صف میدان گفت بر حقست  
 بگرم گفت که ای قوم خیره من بشا  
 اگر مرا کنه این طفل را کنه چه بود  
 صغیر اگر چه که پند هر گناه کبیر  
 همه عیبتان شنید از زکف دادند  
 بجای شیر بدادند اب پیکانش  
 بگفت و پاک همی کرد خوش از حلقو

بحسرت کرد دل ز دست عقل پیر گفت  
 بحال لشکر سپهر از غش نفیر گفت  
 چه کرده ام که مکافا نش این صغیر گفت  
 که راه او رخ افلاک را بفر گفت  
 صغیر را توان در کنه کبیر گفت  
 کسب که جانبان شر گفت بفر گفت  
 کز اب باز توان طفل را ز شر گفت  
 که کز ز نافر صالح نباشد این معصوم

### بیت کجایی

ای چرخ کز دست جناب کفر که  
 مهمان کسی نکشته لب بکشته لب  
 یا مال کس نکرده شش کشته از سنور  
 تنهای ناز پرور زهار چال چاک

جای شکایت است که شدت کجایی  
 بهمار کس نکرده گرفتار سلسله  
 زنجیر کس ندیده بیای پرا بله  
 از تیغ شمر و رخ سنان پیر حمله



سی پاره گشت از نو کلام الهی که داشت  
با او ره میخانه ناله پیچود تا کیسه  
بعد از شهادتش بنزل نزل فدا خاک  
چون از عناد دشمن او را فرو نبرد  
بنیاد دین ز مراده سفیان خراب شد

پیکان بجای پیر سنان جامی سیمبله  
کز وی زیاد بود بان شرمه ها بله  
چون حاج کا به از پیش فرزان پیر و له  
سودی ندارد این همه استواری زلزله  
قلب رسول ناصیه محشر کباب شد

### بیت در سبک

چون تاج نیره گشت سر تاجدارها  
بس فرقه ها شکافت بشاراج تاجها  
بود از حجاز بان یکی از کوفیان هزار  
انجام حقیقت یک بیت آخر فدا شد  
وان پاک پیکر وی را سبب تیغ و نیز  
هم اکفنا نکردن وان پیکر لطیف  
وز سبکی بران من چون جان پاک او  
اف بر چنان گروه که سبط رسول را  
از خون ال فاطمه شد خاک گریلا  
از مهر مال و جاد بگشتند سروری

از خون کار ما ریه شد لاله زارها  
بس گوشها در بدین کوشوارها  
از این شمارها نکرانجام کارها  
ماندن یکی برابر چندین هزارها  
صد پاره و پیکر کل شدن از پیش خوارها  
پامال کردن از سراسر سوارها  
باد صبا خطوط نشان از غبارها  
شها گذاشتند دران کبر و دارها  
چون دشت عید کاه و خون شکارها  
کا نجاه چاهها شود ان مال مارها

### بیت در سبک

کبر مر حسین سبط رسول خدا نبود  
کبر مر یکی ز مره اسلام بود و بس  
کبر مر بن عم نسل زنا بود کافری  
کبر مر خلافتش نه بارش از نبی رسیده  
کبر مر نبود سپهر او مخزن علوم

کبر مر که نورد پادشاه خیر النساء نبود  
از مسلم این سفر بمسلمان روان بود  
بر هیچ کافر این مهر عدوان نماند  
آخر که ز نسل زنا پیشوا نبود  
آخر ز مهر یوسف که مصطفی نبود



ای ظالمان امت و بیگانگان دین  
 کبر و کبر خون حلقه شریف عیال بود  
 ای پور سعد شوم که از بهر نان  
 ان بات و فرصت نان که نخوردی هزار  
 کبر و نبود عزت او عزت رسول  
 باد دشمنان دین بخدا اگر رسول بود  
 آتش با شبانه مرغی نمیزند  
 رسم و طعن و سر زشت دشمنان دین

### بیت های دیگر

بکش از آن میان بخدا اشنا بود  
 شرط بریدن سر کس از فضا نبود  
 دین را فروختی و بچشمت چنان بود  
 ای بی بها از خون حسبتش بهان بود  
 کبر و حر و حر و حر و کبر با نبود  
 هرگز با این ستم که نو کردی خاان بود  
 کبر و که چهره ال عبا نبود  
 کر کوهر از جفای تو با سر و ران دین

از چار و چوبست عد و راه چاره اش  
 چون افتاب بکشته آمد بر زمکا ه  
 اسناد پیش قوم و بارشاد بکشد  
 گفت ای که ده جلد من اخر نه مصطفی  
 با بر نه رضی الله عنه غالب است  
 باشد بنول ماد و من خیر رسول  
 باشد برادر و حسن نام من حسین  
 زینت گرفت عرش نعلین جلد ما  
 بخواست نام ما کند حجت خدا

### بیت های دیگر

عیش و خواه شد و محضه ناکاه  
 او را با پس گیم چند که نه ماه رسید  
 مع ستم خوشد لاجت من بدخواه رسید

چه کنم که باز این غم جان کاه رسید  
 کریم را ضبط کنم چند که از صیغ گذشت  
 روز اسود کی عزت اظهار کند



کشته شد سید اطهار که خاکم بدهن  
راز پنهان چه کنم خانی جهان میگویند  
هر خدنگی که ز کین شصت فضا و کشتا  
این سخن باز نگویند بیاران حسین

ماه کوئی که بی این خبر از راه رسید  
از دل این راز گذر کرد و با فواه رسید  
هر بریکر ناک و دل آگاه رسید  
که می بیند ز غم نغمه داران حسین

وَاللَّهِ اَيُّضًا اَحْمَدُ فِي شَيْءٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ بَدَلًا

نه آن کل باد دادم که کلستان و چین جوهر  
نه عذر دارا شده و امنی که از شام و من جوهر  
نه آن کلزار شد افشاده نه آن باغ پر شده  
که از کلها بی کلشن رفتن بود از دست می  
ولی آن کلین خندان که عدوان داد بر باد  
بیکانه کوهی که شد بهایش کوه شکار  
شهری شد کشته کرد لهای مشتاقان بود  
کی این کجینه کوه به پیغام شد ز پیغمبر  
کنز کر غوص بحرین نبوت با ولایت را  
دور بجان نبی و کوشوار عرش نزدان

نه آن کوه زمین شد که ز بدخشان و چین جوهر  
نه لیلی را شدیم بخون که از ریح و دمن جوهر  
که مانند شمشاد و گل و سر و دمن جوهر  
شکبائی کم سالی و باز شش بن چین جوهر  
درین کلشن که خواهد بیست مانند شش کین جوهر  
بکریم کان که از اب چشم خوشین جوهر  
بناخن دل شکافم کان شش خونین کفن جوهر  
که من در دانه های او چشمه و در جوهر  
نه مر جان چون حسین ارم نه لولو جوهر  
که اندر شانسان بینی همه اباب قران را

بَدَلًا

بز پر خاک ای دل جسم پاک و کوه زمین  
یکی بکشد و چشم عین و نیکو نامل کن  
حریمی را که از حرمت حرور فلبه کاه آمد  
دری را که شرافت و صبط روح الامید  
لعاب عنکبوتان ز واپای جهالت را

جهانی راز غم افش بریکر خاک بر سرین  
مصیبت های کونا کونا اولاد پیغمبرین  
چو اندر خانه از بیداد کفر شر حای اندین  
از واسطه ها بر پهلوی زهرای از هراسین  
طنا ب شهر پیغمبر غ و زنجیر غظنفرین



اگر زین فاشن خواهی سخن با گوش از داری  
چکر یاره نبی کنه هر پیر و پیری را غوش  
حسینی را که جگر بوسه گاه مصطفی بود  
عباش را چو هم اسمان بر نافر عریان  
اگر داری سر این داستان از در سخن بشنو

ز عدوان مخالف بند بر بازوی خجسته بین  
چکر صد باره اش ناله اس فو و کینه بر بین  
ز شمر کا فر با خنجرش خنجر به جگر بین  
نه بر ترازو شان هوج نه بر خنجره معجز بین  
حدیث کل نبلیل قصه ایشان زمین بشنو

### بیت کین سیتم

شهادت چونکه خاص خاص زندان آمد شد  
بسوی کوفه شد تا که همان راه همرا کرد  
همه سوره مادم ده در اسواک پایی شد  
خلافت بود خاص خاندان بو تر ابابا  
جهان وسعت بچشم ناگهان در نویند کرد  
هم از خوبی است کرد لذت ده در راجع برادر  
نه بدینی مغر چون فریاد از پوست نناک آمد  
بهای خون کافر خون مسلم شد شکفتی بین  
همین نه در جله خون را ندید از یک مسام  
بان خوار یک مسلم را ز کین ای ایمان کشنی

نخست این ولایت جاوید مسلم را مسلم شد  
در پنج آن شهید کامله در آن عشت که عالم شد  
همه نوش پای چرخ را بنفش ماد مرشد  
چگونه چون بر اولاد زنا این حکم محکم شد  
که بر آل زباید افروزد و از آل علی کم شد  
که کوه از بجای خویشین رفتند خانه شد  
بز و کاران بر کی باعث تنگی عالم شد  
جراحهای ناسور احد رکوفه مرهم شد  
ز خون طفلکان بی کداهش جله خون شد  
مرا کافر کشند و هیچ کافر را چنان کشنی

### بیت کین جفا حشر

بریدی گو که شاه نشین کام از وی خبر کرد  
مگر چون بشنود ظلمی که مسلم بد و طفلانست  
مگر کان زشت کیشان زه ندیده بر کمان کین  
مگر بکشتن عباس عون و اکبر اصغر  
مگر ناصر من جسد هر مر جاست نگذارد

مگر کز قتل مسلم ترک این ناخوش سفر کرد  
حساب کار خوش و طفلکان خوش بر کرد  
ز بیم تر باران بلا بر سر سپر کرد  
ز روز بدامان باید ز خصر بد جلد کرد  
که از بی حرمی خصر از حرمش پرده بر کرد



مکر کز راه مائید بده و خون مظلومی  
مکر تا بوسه گاه احمدی یعنی کلوی او  
مکر نه دخترا ز هزار آند و خود دل نشد  
ولی میخواست بزدان زایش ز پستان کرد

نه از خشک و نه سوز نه طوفان بجز بکشد  
نه از ناوک زبان بپند نه از خنجر غرر کرد  
مکر نه پور بوسه بان ز شادی جامه ز کرد  
که در هند کامر محشر شمع عاصیان کرد

### بنک پنجم

چو بزم ناز و نشاط بزمین از پشت زین آمد  
رفیقت زد و الجناحتش چون بروی خاک منزل  
هزار و بیست و پنج پناه زخم از خنجر و شمشیرش  
ز مردمی بر زمین نهاد و پهلوان جراحها  
نبودش بشیر از خواری گرفتش خاک در دامان  
سنان از بهر قتلش آمد و با جالعی بدش  
نمیکوید که از عدوان چه آمد بر سر ایمان  
بظا هر که چه از ضربت عدو بر پوزهر اند  
اگر چه شهر سر برداشت از گنجینه ایمان  
جهان نا کر چه ناکردی هر چه جفا کردی

شکست طره کفر از شکست پشت پست آمد  
تو کشتی ز آسمان خوشید رخشان بر زمین آمد  
همه از پیش و بر جسم مالک نازین آمد  
مکران لحظه کش نری سر پهلوان حسین آمد  
شهی کش ناز با لش از پر روح الامید آمد  
کز آن شر با هم سنگین به با شمشیر آمد  
که دین راه شکستی آمد از شهر لعین آمد  
ولیکن باز برفق امیر المؤمنین آمد  
ولیکن کوهش از چشم زین العابدین آمد  
ولی ظلمی که اندر کردی کجا کردی

### بنک ششم

دریغ آن ساقی کوثر که زهر در رکابش  
دریغ از آن علل داروی سقای لبش  
دریغ آن دختران نورس افتاده درینک  
دریغ آن شیر خواره اصغر بر بد خلقش  
دریغ آن وطن از چشم در ایمان نویسن  
دریغ آن آسمان محل کاند خال پنهان شد

دریغ آن نازه داماد و عروس بی سرچشمش  
که مشکش خشک بردوش و از خشکدگر گاش  
دریغ آن خواهران بکس افتاده در شامش  
دریغ آنما و پاره اکبر بدست اندامش  
دریغ آن سفر از خون دل نوشان ناگاش  
هنوز این آسمان و سرش هنوز این خال آراش



در بجا این شکفتنها که توان گفت درجا  
پس از لشکی نوشیده اب از چشمه خنجر  
کسی کار پیام از حق برای امت کمره  
معاذ الله که بجهلش نزدان و سازد

پس در پیچه کرک وید و چنگال ضرغامش  
پدر از حوض جنت اب کوثر توبه در جامش  
زانت کی بود فرزند کشتن مزد پیغامش  
کسی بکانتان را کی فدا از آشناسازد

### بیت در وصف کعبه

اگر این غم بد لپه‌ها نغمه‌اش بجان افتد  
که باور میکند بکشتن میان صد هزاران  
که را باور که هزاراب جاری و یکی نشسته  
سایه‌مانی که جیبش کباب از خنجر بگرفت  
که گفت آن آینه‌بین ده‌ها که گفت از صیبت  
جهان شد خصم اولاد وی و برادر کفر نبوی  
جهان با هر که می‌بیم بغیر از آل پاک او  
از پرا نا هبه‌اند کالاه احمد و الش  
جهان از بهار و آمدن او و هر جهان زان شد  
جهان نادانست با ال احمد از چه کین کردی

و کرار مرده‌اش بر لبش بر زبان افتد  
بر و بکشتن نه رحم ارد نه بکشد مهریان افتد  
در آن کر ما که از رفت هواش بجان افتد  
که را باور که اندر دست دیو افش عنان افتد  
بقتل آل و با صیبت تیغ و سنان افتد  
عد و کشتن نبی شهن چگون مهریان افتد  
دور و زری مهریان باشد دور و زری را بکان افتد  
کسی که در جهان افتد که از چشمش جهان افتد  
زبان از آن باین ابد غلجیان باین افتد  
چو از چشمش بکشد ندان ایشان چپین کردی

### خطاب بجناب پیغمبر ص

یا رسول الله یا خیر البشر  
خون شدان خاکی که امر المؤمنین  
ان قیامت را که فرمودی رسد  
ناز پروردان اغوشن همه  
این زمان در خاک و غوغا غشته  
رفته ابا بدشت کربلا

راست شدانها که گفتی سیر  
داشت اندر پیشتر نزد خود و دین  
واهل بیت ان چشم خویش دید  
زیبت و زیب بود و دشت همه  
فرغ زارند و برخی کشته اند  
دیده ان محنت و رنج و بلا



دیده نهایی بی سرکشته را  
 دیده آن ده رعبه خوش  
 یا نکستی ناکفون دمسازاو  
 فی چه کوه بران هم از حق دوست  
 یا باوای شاه که بر داخته  
 بسکه او زخم از سراپا داشت  
 نوی بدی که لعل از وی خجل  
 یا رسول الله ز لب بیاب ماند  
 بود و چشمی که میزد یلی عیان  
 ترکش بیدارش اکنون خفته است  
 آن لب دندان که چون بوسید  
 سنات اعدا حقه او را شکست  
 قاصتی کا و را صنوبر بند بود  
 از فراغی نو جوانان شد و ناه  
 زین مصیبتها که دشمن را مباد  
 ز آنچه آمد بر شبست از یزد

اهل بیت بیکس کشته سرا  
 کشته عدوان چنین خوش را  
 وصل حق نکذاشت برسی راز او  
 نواز و و او ز حق مهر جو بدست  
 یا که او را بدی و نشناخته  
 که تو اش شناختی جاداشته است  
 نورخی بدی کل از وی ضغعل  
 آن کل وان لعل از اب تاب ماند  
 بر رخش چون ترکش باغ جنان  
 غنچه پیکان در و شکسته است  
 حقه او را لعل و مرجان و بدیش  
 کوه ناسفته او را شکست  
 سر بسندان پیش و شمشیر بود  
 این زمان بکسان بود با خاک راه  
 یا رسول الله خدا اجر دهد  
 یا رسول الله اجر بر زید

خطاب حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام

یا علی چونی بود را بن ما جرا  
 یا مکر در بحر فی چون غرقه  
 یا چنان از باد حق شوش شد  
 یا علی این ناز نینان تواند  
 تو بحال خالق عالم را نظری

از عبال خود می برسی چرا  
 فارغ از باران در خون غرقه  
 کن عبال خود فراموش شده  
 خفته در خون نو جوانان تواند  
 وقت جان دادن بیالین



کشتگان خویش را در پافنی  
بدی آن نو بار و کان خویش را  
این سران از خاک ره برداشته  
آن همه بدی چه سان کردی شکیب

هیچ بر بالینشان بشناختی  
پیکر بجز روح و جسم و ریش را  
بر سر زانوی خود بکذاشته  
حق دهد نزد شکیبت جیب

خطاب حضرت یحییٰ علیه السلام به جناب امام زکریا علیه السلام

ای بنولای مادر لب تشنگان  
نومکان ریای کوثر داشتی  
بر کلوی خشکشان ابی زدی  
مادرانه کلاه سر کرده  
شور و غوغا در جهان افکند  
هیچ موی سر بریشان کرده  
بر حسبت شهر چون خنجر کشید  
هیچ جای خنجرش بوسیده  
مادری هرگز بر وز تو مباد  
زین عزیزان تو را فریاد رس

هیچ رفتی بر لب تشنگان  
هیچ از آن همراه خود برداشتی  
وز درون اه جگر نابی زدی  
وان کلوی خشکشان تر کرده  
اشان در قد سپان افکنده  
گریه بر حال ایشان کرده  
خنجرش از کین بر خنجر کشید  
جانش خنجر خنجرش بوسیده  
بادل پر ساز و سوز تو مباد  
رحمت بر دامن بر و حث نهی

خطاب غم فرجام امام زکریا علیه السلام به جناب امام حسن علیه السلام

یا حسن در این عزت حال تو چیست  
نود و پن غم هیچ باری کرده  
چون کنی با این عزت آکر بس  
فاسمت شد کشته عبد الله نیز

ای برادر کشته احوال تو چیست  
بر برادر راه و زاری کرده  
نزد کرداری برادر نه سپر  
ناله است به تو نبود آه نیز



هر یکشان بی نظیر اند و کون فوت دل بود و چشمان تو زور باز و نور عینت شد اسمان خون گرد باز داغ حسین خود هداجر نورانی کمر و کاس	ببر داد عبا و عو وان علی اکبر که چون جان تو بود زین هر یک در حسنت شد شد نهی از سر و کل باغ حسین گرمای ریگری حق نور است
--	--

خطاب نجیب الساجد حضرت امام علی بن ابی طالب

از اسپران دبار پر سلا ای ولی بن ولی بن ولی افر با و بار و ما در زین شهر سهل تر زان رنجها اسهال و خون تو را از دبدبه بردامن حال تو چون بد بگوزان سر کش اسب و پر خون و زینش و از کون در اسپری شهرها کرد بد آمد و از عذر بر ناپست فناد تو خود ازاد بدی این زانین خواهران را دبدبه بکشاده هر جفا بدی نخواهند شد ز یاد دستگیری در میان خاصر ن بر بند و دل بکشتن و دین جمله در ناز و نعمت و حرکان	ای واپس ندکان کر بلا یا علی بن حسین بن علی ای پدر گشته برادر زین هم ای هزاران رنج دبدبه با تعب ای هرات زخمی که بر هرات رسید اندر آن طوفان که خون از کشت تو پدر بدی می ران در پای خون تو برادرهای بی سر و بد اهنی گرفتار تو خنجر کشاد چون بود بهار و زنجیر سحر در میان دشمنان کینه جو زان شب کار شفی این زیاد طعن اهل کوفه لعن اهل شام رفتن و پیش بر یاد اسناد عمرها و خواهران چون بر دکان
---	---



در خرابه منزلت کردند آه  
 آنچه دیدی از شهیدان کینند  
 از مدینه باید و بیرون شدن  
 عمری ز ناکس شنیدی ناسزا  
 اسمان تا کرد کردش این فلک  
 دیده از جمله باران زجر بیش  
 از خدا رحمت زیغیمبر سلا  
 چشم دارند ای شر نیکو خصل  
 فارغ از نیران کنی جانهای ما

تا چه نوا در دلش کردند آه  
 این چنین هنگامه ها و این فلک  
 بیکس و تنها بغیر باز آمدن  
 مدتی عمری نشستی در عزرا  
 بل نه چشمی دید و نه کوشی شنید  
 زجر چون پیش است پای جریش  
 بر تو یاد ای امام ابن الامام  
 شیعان خاصه این مسکین وصال  
 خواهی از حق عفو عصیانهای ما

### خطاب پادشاه اوجانبازان گوی ابنته علیه السلام رضوان

ای هوخواهان جان باز حسین  
 ای جان بگذشتگان کر بلا  
 ای نکرده در وفا از جان در رخ  
 یاری ال پیبر کرد کات  
 خاک کشته در رم حد و صفا  
 مرجا جانهای پاک و جسم پاک  
 ای همه رکوشان بانک است  
 ای فدایبهای فرزندان بول  
 کرده از جان باری زهر اهر  
 اندر آن صحرای شهاب حسین  
 پاسان کل کرده از اسب خار

همد و همراه و هم از حسین  
 ای بخون اغشتگان کر بلا  
 جان سپر کرده به پیش پر و شمع  
 ترک مال و دولت و سر کرده کان  
 خاکشان از بهر بخوری شفا  
 جسمشان بر خاک و جانان بر  
 و ز بلا در کر بلا معشوق مست  
 ای فدایان را خدا کرده قبول  
 داده جان و اسوده از غوغا همه  
 باری او و پدر بر خود فزعین  
 و ز سنان و نیز سر تا پا نکا سر



کرده دنیا کلبه از زخم سنا  
 مر حیا پر وانه کان سوخته  
 چون بد بد اینجا که جانها شد  
 چون بد بد اینجا که غبار آب شیخ  
 چون بد بد اینجا که حرب ایش فر  
 چون بد بد اینجا که بر شپرخدا  
 یافتش در در بلا صابر شد  
 مردان صبر و فاد و نشانی  
 نشنید داد بد جان و پای اب  
 زان فدا کشن شما را شکرها  
 پیشتر رفتند در رضوان هم  
 از جفا او را کسی بی سر ندید  
 بیکرش بر سر اسبان ندید  
 تا شهاد بد بد آن سر نشنید بود  
 تا شما بود بد غمخوار پیش بود  
 اه از آن ساعت که او بی یار ماند  
 یار می جست و نبرد با او کسی  
 اه از آن ساعت که آمد بر سر  
 از شما بکین نبود آن جا بگاه  
 یار می جست و بجز خونخوار نه  
 اه از آن ساعت که آورد پیش صف  
 و بجز کس مینوی ای ریغ

گلستان مصطفی را یاسنا  
 بهر آن شمع که حق افروخته  
 زانش در لها و ناب فتاب  
 داشتندی بر سپاه جنگ ریغ  
 یافت هر کس شعله آن پالک خوش  
 نپستان بد ز نزه نپسوا  
 ال احمد را بجان ناصر شد بد  
 داده برد انسان زد بد احسین  
 ایشان بخشد ز کوش و نواب  
 واجب است ای کشتگان کربلا  
 وان جفاها را ندید بدان هم  
 چاک چاک آن نازنین بیکر بد  
 اهل پیش بی سر سامان ندید  
 بر کلوی نشنید اش کی شنید  
 با شما هر لحظه گفتار پیش بود  
 باز وی مرد افکنش از کار ماند  
 غم بیکار نشنید در غلو کسی  
 ناز پرورد رسول از پیش زین  
 کن جفا می شمنش در دنگام  
 زار می نالید و جز از آن نه  
 صد هزاران تیر آمد اهل  
 اب جویان اب بد بد ریغ



روزان خوشایندی بده آرزو  
و نشان خوشایندی گروه جان نثار  
حالان خوشایندی بده حال و  
نرسند بگوید و نرسد بدید باز جفا

پیش از تو جان با خند و شادمانی  
نی چوما از وصل آن شریع نصیب  
ماند بده وصل جان افزای و  
نرمه حال دل ریایش بده ابر  
هر دم از این کویان کوه و دریا  
که شایار وصل یوسف داده اند  
هر کسی کز وی حکایت میکند  
ما چو درد او تصور میکنیم  
خاکان بر سر که او از بهر ما  
ای جوانان علی وفا طبع  
ای فرزیده دردندان درد حسین  
ای رسیده بر شما شیخ هلاک  
هر خدنگی خصم خیال میان زد  
هر نفس باد از حی لا اله الا الله

استغاثه ناله جانسوز او  
داده جانها و ندیده هجران  
ناله اطفال درد سبال او  
انچه بدان شاه و بشند بر ما

پیش از و هسند ایند مرد رجنان  
مانده ای دلای صلتان خوش ناچیب  
دل پرانده سر از سودای و  
نرسد خود پیش پایش بده ابر  
در سراغ یوسف از بوم و بوم  
منتهت ما را تا سقف داده اند  
درد او در ما سراسیم میکند  
دامن از اشک روان پر میکنیم  
کردن صد چاک و ما بهر شرفا  
جان فدای جانان باد اهر  
کس نبوده جز شما در حسین  
وان دل و را نموده چاک چاک  
بر شما برین با و بر جان زدی  
بر شما اهر رحمت و بر او سلام

ایضا مشهور است که در عهد ائمه علیهم السلام فرموده اند

انچه بر پیغمبران یکسر گذشت  
بلکه از پیغمبران در هر بیلا  
گوهر انصاف میخواهد روان

جمله بر فرزند پیغمبر گذشت  
بیشتر بودش بدوی کس بیلا  
انچه او بدید و هر پیغمبران



ادرا از جنت اگر مهجو رماند  
ادرا را فرزند خود را کشته دید  
نوح طوفان دید و در کشتی نشست  
آتش ز بهر خلیل افر و خستند

شد ذبیح الله قربان خدا  
ماند از یوسف اگر به قیوت و  
کر بکرکان هفت از یوسف رسید  
کشت ابوبار بکرمان مبتلا  
هر جفاکان موسی از فرعون دید  
موسی ارد و شب چهرت مانده بود  
بود در غوغای فرعون از تبار  
لیات بدنا را اما محترم  
خسر موسی شد هلاک از آب  
هر جو بچی بی کاه کشته کشت  
خسر اگر بنمود عیسی را بدار  
کشته شد جبر حبس اگر هفتاد بار  
چون نبی ندان او اسب یافت  
چون حسن صد بار شد و راجر  
این بلای انبیا و اولیا  
و آنچه شاه کرد بلا افزون کشید  
ای وصال الیک و از این داستان

او ز جد و خویش و پرت و رماند  
اولیاهار را بخون اغشته دید  
او ز طوفان بدلا کشتی شکست  
خمر سبط بنی را و خستند

لیات او را چون حبس شد فدا  
شد بسی یوسف از و در چاه کو  
خسر یوسفها چو کرد از وی دید  
او تشر سوراخ از شهر جفا  
این دو صد چندان این دید از تبار  
این بدشت کرد با در مانده بود  
پار موسی رعد دشت شد هزار  
بیش از هفتاد و از هشتاد که  
خسر این بیاب کرد او را فیل  
شد سرا و هیچو بچی و سبط  
شد سرا و بر سنان در هر دیار  
کشته شد و نیز با هفتاد بار  
همچو صد رازین فرشت شکافت  
لیات از تیغ و سنان خاکر بسر  
که همه آمد بشاه کر بلا  
کوبت اما توانی شنید  
ناقب امت کی توانم ختم آن

مجلس عزت استیلا می در کرمش سیدالشهدا علیه السلام



دلاچهری لذات پیچ و زخم جهانی  
دع الدعایه و امک الحسین بالعبرات  
باز ندیده نرسیده امش ز اهل بجایه  
سل المصانع رکبا هضم فی القلوات

نوفد راب چهر دانی که در کنار رفائی

شهادت شکر لادل کشد بسوی نوما را  
در پیغ و درد که بکد اخت از روی نوما را  
به از بهشت برین است حال کوی نوما را  
نمیچ روز و جهان است عشق و وی نوما را

وجدت رائحة الودان شممت رفائی

کسی نبرده ملائت ندیده و نشنیده  
دلی نهی ز خیالت ندیده و نشنیده  
ز انبیا بخصالت ندیده و نشنیده  
من آدمی بکالت ندیده و نشنیده

اگر کلی بحقیقت عجبین اب حنائی

چو سر ~~مست~~ بجز مجاهد روی بدشمن  
گرفت زینب زارش بجز کوشش دامن  
که ای قوجان کرامی جدا مشو ز بر من  
شهر بروی نور و نراست و دیده ام نور

فان هجرت سواء عشقنی و عدائی

دل ز وفای نوازی با هر سفر نکر فتم  
بشمار رفتم و از کربلا نظر نکر فتم  
بهمچو کس نرسیدم کن و خبر نکر فتم  
اگر چه دور و بماندم امید بر نکر فتم

مضی الزمان و قلی بقول انک انی

بهر طریق بود جان بجز جوی نوا باشد  
بشمار میروم و دل دراز روی نوا باشد  
شبان نبره امید صبح روی نوا باشد  
بهر حدیث بود لب بکفت کوی نوا باشد

وقد نفقش عین الحیات فی الظلمات

ز بزم یار فکندم فلک بمنزل دشمن  
کشیدم هر دعا آخرم بمجفل دشمن  
سر برهنه سپاداشت در مقابل دشمن  
ز چشم دوست فنادم یکا مئه دل دشمن

احبتی هجرونی کالشاء عندانی

شها وصال کهن بنده نواست و ثنا کو  
گرفت قدح نوبر کف بر استنان نواست و



نمود با الله اگر روی لطف در کشتی از او . اخاف منك ارجو استخفیت و از تو

که هم کند بدائی و هم کلبه بخائی

عجب سوز وصال و شغب که در تونکیرد . عجب آه و می ای لشن لب که در تونکیرد

ز سوز روزی و آه شب که در تونکیرد . فراوانمتر سعدی عجب که در تونکیرد

وان شکوت الی الطهر یخن فی الوکرات

و الله یضاک انوار کافکارا کما العاقل الفاضل الکامل لا ینا الی اهل الله فی المشرق

بیکه از خوف فلک خونین و شوری در عالم  
چو موافق نیست آخر از موافق نیست بجم  
چون فلک بدخو است بر کشت از فلک بکاره  
در زوال است آنچه بدید از بد و از خوب  
لک سوی بز عیش بی و الم ره که بخشد  
وز خدا این موهبت سر باره من طر فرستد  
بمادل افسرده نامر ال احمد چون شنید  
یاد مرادمان بشمار قشش در صف هجا  
ان بزاری کرد نش افغان بر اصحاب عدوان  
که با احمد اعتقاد می هستان و اسلیم  
که کتاب الله و عثر یاد کار جلا آمد  
نامسلمان نپسند من مومن ال رسولم  
بلد عنی نکذا شتم و ردین که قتلیم و اجمل  
نه خدا را دشمنم نه هر حلال ال بد حرامم  
من چنین بیکس نمودم کاندین وادی سبلم

بوی خون اندر مشامت ابد از خوانی مفات  
چون در کونتر است کبشی زان کر کونتر است عالم  
چون جهان فانی است بکشت از جهان کس عالم  
زین سبب که بکرا بدست مملکت بی و الم  
که تر یوفقی رسید از کرد کار کلا بر الم  
زانکه عمری پیشه ملج مصطفی بوده است الم  
به که از شاه شهیدان کوه و چند کبنا الم  
وان زبان در کام خشکش از زبان و کام الم  
کای که و از خرن ز اهل بغی و اصحاب ضلالم  
و رفیران اعتماد می هستان و اهل الم  
هم کتاب الله و عثر ان بهشت الم  
بشمر بل آخر یکی چون خوش از اهل ضلالم  
بشمر بل آخر یکی چون خوش از اهل ضلالم  
نه هوارا نا بعم نه هر حرام را بد حلال الم  
بیکسم کرد بد و چشم از چشم خون فال الم

سوز و زخمی که اندر چشم حلا و ان پائیم



ابو صغر کن ظلمت ان چو طایر بر کند بال  
من که از آل رسول نشسته اب ز لاله  
رو بکفرستان همدان خرابان مشت عبا  
بر زمین افتاد و گفت ای کرد کار لا پنا  
رعلا خود را وفا کردم نوا کا هنی حال  
جز نواب ساعت دگر چیزی نکلند در حال  
کس بان نهوه از سودای عشق بی وفا  
در برد او و بگو کرد و ستان باشد

من چنان بیکس ندم کلند و باقی  
وحش و طیر این بیابان جلا بر آید  
خاک پاک از نسل چنگش ای نایک مرگ  
ناگهان زد بر کوهش چوین نهر سحر  
ایستاد این سنگام سرخسیدانست و جان  
چون رضای نشت سر دادم بخاری پیش  
آمد لهماش کرد و داد می شفاعت با کوفه  
ای امام را ستان چون بانو شد کار شفا

بجاء الله تعالى انما عرفت این کرامت جان سق و نایب  
غیر اند و نزد کبر صبیبت ل بیت اطهار علیهم السلام  
الملك لغتنا لیسعی و اینها جناب محمد و فحاش  
نصا حقا بون و معارف اذ اب میرزا محمد خان  
ملک الکتاب الخاطب بخان صاحب دار محمد  
بقال الحاج میرزا ابهر الشیرازی شاد در بندر  
مبئی بزبور طبع است که در بد بانی و ساعی  
و کاتب نرافایان و اکرم الناس عاذا ربنا

اللهم اجعل عواف امورنا خيرا اللهم اجعلنا على محبة محمد وآل  
و امینا علی محبة نافعنا فی هر طرفی تحت لواء ائمنا و انوار  
و کان تحریر فی شهر رجب من سنة 1290











